

در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران»

بخش دوم - ۳

در مقاله‌ی پیش گفتیم که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ امکان تسخیر قدرت را به دست حزب بلشویک فراهم آورد و گفتیم که لنین به مثابه برجسته‌ترین نظریه پرداز حزب تنها شخصی بود که تحقق این امکان به واقعیت را در صدر برنامه‌ی فعالیت نظری و عملی خود، حتا پیش از بازگشت، به روسیه قرار داد. همچنین گفتیم که لنین در سال‌های جنگ جهانی اول در تبعید با پرداختن دوتنظریه، یکی نظریه‌ی امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله‌ی تکامل سرمایه‌داری که در عین حال به معنای رسیدن آن به مرحله‌ی «احتضار» نیز هست و دیگری نظریه‌ی سوسیالیسم در یک کشور، حداقل برای خود، زمینه‌های نظری چنین سیاستی را در صورت فراهم آمدن شرایط مساعد، به دست آورده بود.

ادامه در صفحه ۵

اقتصاد دولتی زیرپایه استبداد سیاسی است

انگلس در نامه‌ای که در ۶ ژوئن ۱۸۵۳ به مارکس نوشت، برای نخستین بار در رابطه با «استبداد آسیائی» نظرات تازه‌ای را مطرح ساخت. او یادآور شد که «... در حقیقت عدم وجود مالکیت کلید تمامی اورینت است. در همین مسئله تاریخ سیاسی و مذهبی شرق پنهان است. اما چه امری سبب شده است تا شرقی‌ها به مالکیت دست یابند، حتی در شکل فئودالی آن؟ من بر این باورم که این امر بطور کلی در ارتباط است با آب و هوا، وضعیت زمین و به ویژه وجود کویرهای گسترده‌ای که از صحرا شروع می‌شوند و سرزمین‌های عربی، ایران، هندوستان و تاتارستان را در می‌نوردند و تا بلندترین سرزمین‌های آسیائی امتداد می‌یابند» (۱).

ادامه در صفحه ۱۴

شیدان و تئو

آن چیست که «لانیستیته» می نامند؟ کشورهایی که با مساله ی ملی رو به رو بوده اند

ایرلند و یونان

مناسبات دولت و کلیسا در دو کشور ایرلند و یونان در شرایط خاصی تبیین می شوند که در آن مساله‌ی ملی و استقلال از یک سو و مذهب به عنوان سنگ بنای احساسات و هویت ملی از سوی دیگر، نقش اصلی را ایفا کرده‌اند.

ایرلند

در ایرلند، که ۹۴٪ جمعیت آن کاتولیک است، وضعیت مناسبات دولت و دین نسبتاً پیچیده است، زیرا در مواردی این کشور از لانیستیته بسیار دور است و در زمینه‌هایی به آن نزدیک. در بیست سال گذشته در ایرلند، تحولاتی در زمینه‌ی لانیسیزاسیون پدید آمده است که هنوز محدود می‌باشند.

قانون اساسی جمهوری ایرلند، که در سال ۱۹۳۷ تصویب می‌شود، رسماً ارجاع به مسیحیت می‌کند. این قانون به نام "تثلیث پاک و مقدس" اعلام می‌دارد که: "هر قدرتی از او ناشی می‌گردد و اعمال چه انسان‌ها و چه دولت‌ها در آخر زمان در معرض او قرار می‌گیرند." در اصل ششم همان قانون آمده است که "همه ی قوای حکومت، قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی، تحت خدای ناشی از مردم است." مقدمه‌ی قانون اظهار می‌دارد که دولت وظایفی در قبال مذهب دارد، از جمله "محترم شمردن و گرمی داشت" آن. قانون اساسی فهرست کلیساهای به رسمیت شناخته شده از جانب دولت را تعیین می‌کند. در میان آن‌ها، کلیسای کاتولیک "چون پاسدار مذهب اکثریت بزرگ شهروندان" از "جایگاه ویژه‌ای" برخوردار است (اصل ۴۴، بند ۱). این ترتیبات در فروردین سال ۱۹۷۱ از قانون اساسی حذف می‌شوند.

ادامه در صفحه ۲

امسان دهمتری

قدرت طلبی جمهوری خواهان و جنبش جمهوری خواهی!

(انتقادات و پیشنهادات به سند - و ساختار سیاسی)

با توجه به رشد سیاسی- فرهنگی مردم و بخصوص نسل جوان کشورمان و با جمع‌بندی از تجربیات مبارزات سیاسی گذشته و همچنین با در نظر گرفتن شرایط امروز سیاسی ایران و جهان، سند و ساختار سیاسی روشنفکران خارج از کشور به نظر من گفتمان جدیدی را ارائه نکرده است. البته قصد کم بها دادن به تلاش پیگیر دوستان را ندارم ولی گفتنی‌ها را باید گفت.

نوشتارم را فشرده با نقد مبارزان سیاسی گذشته و حال آغاز می‌کنم و بعد به پیشنهادات می‌پردازم.

ادامه در صفحه ۸

دکتر علی (اسف افشار)

استقلال، آزادی و دموکراسی در رابطه با شعار حاکمیت ملی یا حاکمیت ملت

نقدی بر نوشته آقای حسن بهگر

اخیرا نوشته‌ای از آقای حسن بهگر انتشار یافته است که در آن شعار جبهه ملی ایران "استقرار حاکمیت ملی هدف جبهه ملی ایران است" که یکی از عمده‌ترین شعارهای جبهه ملی ایران می‌باشد، به بحث و پرسش گذاشته شده است. استدلال ایشان بر پایه تمایزی است که میان "حاکمیت ملت" و "حاکمیت ملی" قائل شده‌اند که اولی یعنی حاکمیت ملت را برابر و گویای نظام دموکراسی دانسته‌اند و دومی یعنی حاکمیت ملی را مساوی با استقلال گرفته‌اند که می‌تواند در نظام استبدادی و دیکتاتوری هم تحقق یابد. و با این بر داشت و در این راستا با تحلیلی که از نظام جمهوری اسلامی ولایت فقیه کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که در حاکمیت جمهوری اسلامی، حاکمیت ملی تحقق یافته است و استقرار آنرا هدف قرار دادن، تحصیل حاصل است و این شعار بایستی به استقرار حاکمیت ملت که در نظام جمهوری اسلامی وجود ندارد، تغییر یابد.

ادامه در صفحه ۹

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

کوتاه سخنی درباره مسئولیت: علی شاهنده

ما باید خود را اصلاح کنیم: وانگ هوی

۱۹۸۶ برگزار می‌شود اما اکثریت مردم بر علیه حق طلاق رای می‌دهند و در نتیجه در ایرلند، طلاق گرفتن همواره ممنوع است. هم چنین، سقط جنین نیز که در قانون اساسی ممنوع اعلام شده (اصل ۴۰، بند ۳)، در فروردین سال ۱۹۸۳ مورد مخالفت اکثریت مردم ایرلند قرار می‌گیرد.

به عنوان نتیجه گیری: کلیسای کاتولیک ایرلند، به رغم جدایی حقوقی‌اش از دولت، ولی به سبب نقش تاریخی‌ای که در کسب استقلال و شکل دادن به هویت ملی ایرلندی‌ها ایفا کرده و می‌کند، از موقعیت برتر و ممتازی برخوردار است، بویژه در زمینه‌ی اخلاقیات و آموزش و تربیت. از بیست سال پیش، یک جنبش لائیسزاسیون در ایرلند بر پا شده است که ثمرات آن هنوز بارز نشده‌اند. در عمل، میان دولت و کلیسای ایرلند پیوندهای ویژه‌ای برقرار است که «جدایی» آن‌ها را محدود می‌کند.

یونان

طبق قانون اساسی که در سال ۱۹۷۵ به «نام تثلیث مقدس هم گوهر و تجزیه ناپذیر» تصویب می‌شود، در یونان یک «کلیسای مسلط» (اصل ۳) وجود دارد که کلیسای ارتدوکس است و اکثریت عظیم مردم کشور را در بر می‌گیرد (۹۶٪).

در این جا، «کلیسای دولتی» به معنایی که مثلاً در دانمارک عمل می‌کند، وجود ندارد. اما در عوض، «کلیسای ملی» غالب است که روابط حقوقی فشرده‌ای با دولت برقرار کرده است. از این رو، نمی‌توان از لائیسیته در یونان سخنی به میان آورد.

موقعیت کلیسا را قانون اساسی ۱۹۷۵ و قانون ۲۷-۳۱ مه ۱۹۷۷ درباری «منشور اساسی کلیسای یونان» تعیین می‌کنند. بنا بر آن‌ها، مناسبات دولت و کلیسا بر دو اصل نهاده شده‌اند: تمایز دولت و کلیسا به مثابه دو نهاد مستقل از یک سو و همبستگی کارآمدی این دو، که در همکاری مشترکشان تبلور می‌یابد، از سوی دیگر، کلیسا مشمول حقوق عمومی می‌شود. پرسنل کلیسا کارمندان دولتی به حساب می‌آیند و تحت این عنوان از دولت حقوق می‌گیرند. دولت اداری امور مالی کلیسا را تحت نظارت دارد. بدین ترتیب، کلیسای یونان وابسته به دولت است ولی این وابستگی یک جانبه نیست زیرا کلیسا نیز بر دولت اعمال نفوذ می‌کند. کلیسا و دولت در زمینه‌های مختلفی چون آموزش و پرورش، امور جوانان، خدمات مذهبی در ارتش... همکاری می‌کنند. برخی خدمات اجتماعی چون عقد ازدواج... را کلیسا تضمین می‌کند. در مدارس دولتی تعلیمات دینی تدریس می‌شود.

اما حضور یک کلیسای ارتدوکس مسلط، در پیوندی فشرده با دولت، چندان تعارضی با آزادی‌های مذهبی پیدا نکرده است. قانون اساسی ۱۹۷۵ «آزادی وجدان و مذهب» را تضمین می‌کند (اصل ۱۳، بند ۱)، اعلام می‌دارد که «هر مذهب شناخته شده‌ای آزاد است» (اصل ۱۴) و فرایض دینی «بدون مانع و تحت حمایت قانون» انجام می‌پذیرند (اصل ۱۳، بند ۲). با این همه، آزادی‌های مذهبی در یونان به طرق مختلف با محدودیت‌هایی رو به رو می‌شوند. طبق قانون اساسی «نو آئینی ممنوع است» (اصل ۱۳، بند ۲). ذکر مذهب در شناسنامه‌ها اجباری است. به حکم اعتقادات مذهبی، کسی نمی‌تواند وظایفش را در قبال دولت انجام ندهد و یا طبق قانون عمل نکند (اصل ۱۳، بند ۴). در عمل، آزادی مذهبی همیشه به خوبی رعایت نمی‌شود و حتی گاهی در این زمینه تبعیضاتی به چشم می‌خورند.

البته، ناسازگاری میان دولت و کلیسا وجود دارد و عده‌ای، و نه فقط چپ‌ها، مساله‌ی «جدایی دولت و کلیسا» را طرح می‌کنند. اما این فکر، تا زمانی که این همانی مذهب ارتدوکس با هلنیسم بنیاد وجدان ملی یونانیان در همه‌ی طیف‌های‌شان را تشکیل می‌دهد، چالش سختی بیش نیست. درست در زمانی که حزب سوسیالیست یونان Pasok «جدایی اداری کلیسا و دولت» را در برنامه‌ی انتخاباتی خود می‌گنجاند (وعده‌ای که هرگز در زمان حکومتش از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ اجرا نکرد)، همین حزب اعلام می‌دارد که «پیوندهای کلیسا با ملت یونان باید حفظ

با این همه در ایرلند، مذهب دولتی وجود ندارد. جدایی دولت و کلیسا در قانون اساسی ذکر شده‌است. دولت به هیچ کلیسایی یارانه نمی‌دهد (اصل ۴۴، بند ۲). در نتیجه کلیسای کاتولیک از دولت هیچ کمک مالی دریافت نمی‌کند و هزینه‌های خود را با امکانات خود تامین می‌کند. بین جمهوری ایرلند و واتیکان قراردادی بسته نشده است.

از سوی دیگر، قانون اساسی «آزادی وجدان و مذهب و انجام آزادانه‌ی فرایض دینی» را در صورت رعایت نظم عمومی و اصول اخلاقی، تضمین می‌کند (اصل ۴۴، بند ۲). قانون اساسی دولت را از تبعیض قایل شدن به دلایل مذهبی، منع می‌کند. مذاهب مختلف حق اداری امور و دارایی‌های خود را دارند. همه‌ی ترتیبات فوق نشان دهنده‌ی آن است که میان امر دولت و امر کلیسا در ایرلند گونه‌ای «جدایی» وجود دارد.

اما با این همه، مذهب و بویژه مذهب کاتولیک، در جامعه‌ی ایرلند، در رابطه‌ی مستقیم با مساله‌ی هویت ملی و استقلال ملی، نقش تاریخی مهم و حتی تعیین‌کننده‌ی ایفا کرده و می‌کند. از سده‌ی نوزدهم به بعد، در پی سیاسی شدن توده‌های کاتولیک، کاتولیسیسم با مساله ملی در ایرلند عجین می‌شود. تا این زمان، خواست استقلال تنها از سوی نخبگان جامعه یعنی منحصراً پروتستان‌ها ابراز می‌گردید. اما از سال ۱۸۲۳ به بعد، با تشکیل انجمن کاتولیک توسط Daniel O'Connell، ناسیونالیسم کاتولیک نوینی با هدف تشکیل یک ملت صرفاً کاتولیک، ظهور می‌کند. با این حال تا اوایل سده‌ی ۲۰، در کنار ناسیونالیسم جدید، جریان‌های ناسیونالیستی مذهبی قدیمی نیز به حیات خود ادامه می‌دهند. به صورتی که در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹، مردم پسند ترین رهبر ملی ایرلند، پروتستانی به نام Charles Parnell است. پیش از این، ایرلندی‌های جوان، در قیام ۱۸۴۸، پرچم سه رنگی را به عنوان مظهر جنبش خود انتخاب می‌کنند. رنگ‌هایی که آرزوهای وحدت طلبانه‌ی آن‌ها را منعکس می‌کرد. رنگ سبز معرف کاتولیک‌ها، رنگ نارنجی نشانه‌ی پروتستان‌ها و رنگ سفید مظهر ترک مخاصمه و صلح میان آن دو جامعه بود. این درفش نشان شورشیان ۱۹۱۶، سپس سمبول دولت آزاد ایرلند و سرانجام پرچم ملی جمهوری ایرلند می‌گردد. از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۷ مبارزه سیاسی برای استقلال کامل ایرلند تحت رهبری کاتولیکی به نام De Valera، با قدرت گرفتن هر چه بیشتر نهاد کلیسای کاتولیک در جامعه همراه می‌گردد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۲۹، تحت فشار کلیسا، مطبوعات در ایرلند تحت سانسور قرار می‌گیرند و بسیاری از ناموران ادبیات جهانی و از میان آن‌ها تعداد زیادی از نویسندگان شهیر ایرلندی چون جرج برنارد شاو، جرج مور... ممنوع‌الانتشار می‌گردند.

بدین ترتیب، کاتولیسیسم، با این که تبدیل به مذهب دولتی ایرلند نمی‌شود و قانون اساسی ۱۹۳۷ نیز اصل جدایی دولت و کلیسا را باطل نمی‌سازد، اما از یک موقعیت نهادین و ایدئولوژیک ممتازی برخوردار می‌گردد. چند نمونه از آن امتیازات را ذکر می‌کنیم.

در قانون اساسی، خانواده، آموزش و مالکیت خصوصی بر مبنای برداشت کاتولیکی از «قانون طبیعی»، مورد حمایت قرار می‌گیرند. دولت بسیاری از وظایف بخش عمومی را تفویض کرده است و کلیسای کاتولیک بخش مهمی از آن وظایف به ویژه در زمینه‌ی آموزش و پرورش را بر عهده دارد. چون در ایرلند مدارس عمومی (دولتی) تقریباً وجود ندارند، مدارس ابتدایی و متوسطه معمولاً تحت کنترل کلیساهای کاتولیک و پروتستان هستند و از کمک مالی دولت برخوردارند. بنابراین مدارس عموماً خصوصی و خصلت مذهبی دارند و تعلیمات دینی، با این که اجباری نیست (اصل ۴۴، بند ۲ قانون اساسی) اما جزو مواد درسی قرار دارند. قانون اساسی حق طلاق را به رسمیت نمی‌شناسد و حتی اصل قانونگذاری در این باره را ممنوع کرده است. در نتیجه به منظور لغو این ترتیب در قانون اساسی، فراندومی در سال

شوننه". در بین کشورهای مختلف اتحادیه اروپا، پیوند کلیسا و دولت در یونان از همه جا مستحکم تر است. این وضعیت را می توان در راستای جایگاه مرکزی ای که مساله هویت ملی و هلنیسم در زندگی سیاسی یونان احراز کرده است، توضیح داد. مذهب اُرتُدُکس همواره در طول تاریخ معاصر این کشور اساس و تکیه گاهی نه تنها در مقابل ترک ها بلکه در برابر غرب بوده است. خصوصیتی که از قرن ۱۱ با انشقاق میان رُم و قسطنطنیه آغاز می شود و عوامل تاریخی دیگری چون گرایش های سلطه طلبانه ی کلیسای رُم، اشغال تقریباً تمامی یونان در دوره ای توسط ونیز و سلطه ی امپراطوری عثمانی، آن را تداوم می بخشد.

البته روندهایی در یونان تحت تاثیر روشنگری، انقلاب های اروپایی، لیبرالیسم سیاسی غربی، سوسیالیسم، کمونیسم و جنبش های ضد کلریکال در اروپای غربی، قرار گرفته اند. اما این جریان ها یا نفوذ چندانی در جامعه ی یونانی نکردند و یا رنگ ملی به خود گرفتند، یعنی کمابیش ایده ی اُرتُدُکسی و یا حداقل هویت هلنی - مسیحی یونانی را تبلیغ کردند. بی دلیل نیست که هیچ یک از قوانین اساسی یونان، چه لیبرالی و چه جمهوری خواه، در طول تاریخ معاصر و پر التهاب این کشور، ایده ی «برتری» کلیسای اُرتُدُکس را به زیر سؤال نبرده اند. در سده ی نوزدهم است که اصطلاح «هلنی - مسیحی» به منظور تاکید بر تداوم هلنیسم از یونان باستان تا امروز، ساخته و پرداخته می شود. هم زمان با آن دکترینی تبلیغ می گردد که به موجب آن یونان مدرن باید در جغرافیای هلنیسم که قبل از اشغال عثمانی وجود داشت، یعنی در زمان امپراطوری بیزانس، مجدداً بر پا شود. با این که امروز ایده ی «یونان بزرگ هلنی» کنار گذاشته شده است، اما، همواره، فکر «هلنی - مسیحی» در مرکز احساسات هویت جویانه ی یونانی باقی مانده است.

پس از فروپاشی یوگوسلاوی و بروز مجدد اختلافات و درگیری های قومی و مذهبی در بالکان، همبستگی اُرتُدُکسی در منطقه نیز رشد می کند. همه ی احزاب سیاسی یونانی بدون استثنا به این احساسات دامن می زنند، تا آنجا که عده ای حتی صحبت از تشکیل «فوس اُرتُدُکس» در برابر «فوس مسلمان» می کنند.

به عنوان جمع بندی: در یونان، پدیده ای به نام لائیسیتیه به عنوان جدایی دولت و کلیسا وجود ندارد. دولت در این کشور بی طرف نبوده پیوند فشرده ای را با کلیسای اُرتُدُکس، به مثابه کلیسای ملی، حفظ کرده است.

فرایند رهایش جوامع اروپای غربی از تغلب سیاسی و معنوی کلیسا و دین، و نه البته از نقش و نفوذ و کارکرد مذهب، روح باوری و مانند آن ها که همواره در جامعه ادامه دارند، محصول تاریخ هر کشور از لحاظ شرایط تحول سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، دینی و غیره است و در نتیجه بسی متنوع و متفاوت می باشد.

نمونه ی فرانسوی لائیسیتیه، همان طور که پیشتر نوشتیم (رجوع کنید به گفتار چهارم درباره ی لائیسیتیه در فرانسه)، تا حدی یک استثنا به شمار می آید. به عنوان مثال، فرانسه تنها کشور اروپایی است که در مدارس دولتی اش هیچ گونه آموزش مذهبی یا تعلیمات دینی وجود ندارد. در همین رابطه، قانون گذاری در باره ی منع حجاب اسلامی در مدارس دولتی فرانسه که اخیراً از طرف مجلس ملی این کشور انجام گرفت، در سایر کشورهای اروپایی که فرایند سکولاریزاسیون (و نه لائیسیزاسیون) را طی کرده اند، غیر قابل تصور می باشد. با دور شدن کشورهای چو ایتالیا و اسپانیا از «منطق لائیسیزاسیون»، می توان گفت که فرایند اصلی در اروپای غربی، فرایند کشورهای دارای سنت پروتستان و یا کشورهای چند مذهبی یعنی پیروی از «منطق سکولاریزاسیون» است.

وجوه افتراق و اتفاق این دو پدیدار و منطق را بررسی های مشخص ما در دو گفتار پیشین و کنونی آشکارا نشان می دهند.

در یک جا، «منطق لائیسیزاسیون»، جدایی دو نهاد، عدم مداخله ی آن ها در امور یک دیگر از جمله عدم دخالت کلیساها و

ادیان در نهادهای بخش عمومی (دولتی) و بی طرفی دولت در رابطه با مذاهب، مطرح است. در این جا، وجود یک دستگاه متمرکز، مقتدر و سلسله مراتبی چون کلیسای کاتولیک، مقاومت این نهاد در متحول کردن و انطباق دادن خود با جهان متحول و سرانجام اقتدار طلبی و سرسختی این قدرت معنوی فرا ملی در هدایت و کنترل دولت و جامعه، منتهی به عروج یک جنبش کمابیش رادیکال ضد کلریکال (ضد روحانیت یا کلیسا سالاری) و در نتیجه برقراری لائیسیتیه به طور یک طرفه از جانب دولت متکی بر جنبش لائیک، به معنای هم فرایند و هم تحقق «جدایی دولت و کلیساها» می گردد.

در جای دیگر، «منطق سکولاریزاسیون»، تحول هم زمانی و متاثر از هم و توأم با هم دولت - کلیسا - جامعه، به ویژه رفرم کلیسا و دین، منجر به «نهی شدن» اقتدار و تغلب کلیسا و دین می گردد. در این جا، نه «جدایی» و «ضد کلریکالیسم»، بلکه همکاری و تبانی دولت و کلیسا (و بطور مشخص کلیسای پروتستان) انجام می پذیرد. از یک سو، کلیسای رفرمه استقلال و اتوریتیه سیاسی نهاد دولت را می پذیرد و از آن تبعیت می کند. از سوی دیگر، دولت، در عین حفظ بی طرفی خود، امتیازاتی برای کلیسا قایل می شود، در قانون اساسی «کلیسای ملی» یا «دین اکثریت مردم» را تحت این عنوان به رسمیت می شناسد، با این نهاد وارد تقسیم کار مشترک می شود و کلیساها را در امور بخش عمومی (دولتی) مشارکت می دهد.

با ورود ده کشور اروپای شرقی، از جمله لهستان، به اتحادیه ی اروپا در ماه ژوئن ۲۰۰۴، وزن کشورهای مشمول منطق سکولاریزاسیون در این مجموعه باز هم بیشتر می گردد. نمونه ی بارز آن، نامه ای است که اخیراً، به مناسبت طرح قانون اساسی اتحادیه اروپای بزرگ (شامل ۲۵ کشور)، هفت کشور عضو این اتحادیه (ایتالیا، لیتوانی، مالت، لهستان، پرتغال، جمهوری چک و اسلوواکی) خطاب به دیگر اعضا نوشته اند و در آن خواسته اند که قانون اساسی «با صراحت» به «ریشه های مسیحی» اروپا اشاره کند.

بدین سان، پس از گذشت دو بیست و پانزده سال از انقلاب فرانسه و سرآغاز جدایی دولت و دین در اروپا، ما همواره شاهد واقعیتی هستیم که پیکار لائیک و مبارزه برای لائیسیتیه چالشی است که هنوز به سرانجام نرسیده و هم چنان امروزی است.

کتابنامه ی مختصر درباره ی موضوع این گفتار (به زبان فرانسه)

- 1- Champion Françoise, *Entre laïcisation et sécularisation, Des rapports Eglise-Etat dans l'Europe Communautaire*, Le Débat, N° 77, novembre-décembre 1993.
- 2- Champion Françoise, *Les rapports Eglise-Etat dans les pays européens de tradition protestante et de tradition catholique*. Social compass, décembre 1993.
- 3- Bauderot Jean, *La laïcité française et l'Europe*, *Philodophie politique*, N° 4, 1993.
- 4- Bauderot Jean, *Religion et laïcité dans l'Europe des douze*, Paris, Syros, 1994.
- 5- Barbier Maurice, *La laïcité*, L'Harmattan, 1995.
- 6- Haarscher Guy, *La laïcité, Que sais-je?*.
- 7- Costa-Lascaux Jacqueline, *Les trois âges de la laïcité*, Hachette.
- 8- Pena-Ruiz Henri, *Qu'est-ce-que la laïcité*, Gallimard.
- 9- Pietri Gaston, *La laïcité est une idée neuve en Europe*, sur site internet.
- 10- Institut d'étude des religions et de la laïcité, *Pluralisme religieux et laïcités dans l'Union européenne*, Bruxelles, Collogue, 1994.
- 11- Messner Francis, *Liberté religieuse, neutralité et coordination entre les Etats et les Eglises: l'exemple de la République fédérale d'Allemagne*, Le Supplément N° 175, décembre 1990.
- 12- Nipperdey Thomas, *Reflexions sur l'histoire allemande*, Paris, Gallimard, 1990.
- 13- Gimenez de Carvajal José, *La sortie d'un catholicisme d'Etat en Espagne*, Le Supplément, N°175, décembre 1990.
- 14- Becarud Jean, *Eglise et politique dans l'après franquisme (1975-1978)*, Pouvoirs, N° 8, 1979.

باشند. و ضامن اجرای احکام این مسئولیت، نظارت و واکنش شهروندان جامعه (حتا در درون سازمان‌های سیاسی بصورت مسئولیت متقابل رهبران و اعضا) و نظارت و کاوش و نقد و افشاگری و پرده بر گرفتن از کژروی‌ها و بند و بست‌ها و کارها و روابط پنهانی فعالان سیاسی، دور از ملاحظاتی دوستی و سرسپردگی و مرید و مرادی است که خود بهترین و موثرترین راه پالایش و پاکیزگی فضای سیاسی جامعه است و مستلزم آگاهی شهروندان جامعه از اهمیت فعالیت سیاسی در سرنوشت فردی و اجتماعی آنها است و این نوشتار کوششی است در این زمینه (با انتظار تذکر هموطنان و صاحب نظران درباره اشتباه‌ها و کمبودها و کاستی‌های آن).

دریغا که اصل «مسئولیت»، در جامعه ما ایرانیان، اصل گم‌گشته‌ای است و کاربردی ندارد و از آن‌روی سرگذشت جامعه ما، بویژه در یک صد سال اخیر با آنکه با جنبش و انقلاب مشروطیت تاریخ خود را ورق زد و از استبداد مزمن تاریخی به مشروطیت و قانونیت و قانون اساسی دست یافت، دچار چنین آشفتگی و بی‌سر و سامانی است و جز چند زمان کوتاه همچنان گرفتار استبداد بوده است. به راستی چرا؟ و چه کسانی مسئولیت دارند و باید پاسخ دهند؟ دریغ از پرسشی و پاسخی! منظور من از این نوشتار نه شرح رویدادهای تاریخی است و نه تحلیل خود از آنها و اگر اشاراتی به رویدادهایی می‌کنم، از آن‌رو است که توجه کنیم که سردرگمی‌ها و سرگردانی‌های تاریخی ما ملت ایران نه همواره ناشی از دخالت‌ها و اعمال نظر بیگانگان، بلکه بیش از همه ناشی از بی‌توجهی ما به «مسئولیت» خویش در پرسیدن و پاسخ خواستن و پاسخ گفتن است و از جمله آثار شوم و وخیم این بی‌توجهی، از یک‌سو، بی‌اعتمادی و کناره‌جویی هموطنان ما از فعالیت سیاسی و دلسردی و نومیدی بسیاری از آنان از دستیابی به آزادی و دموکراسی و بی‌تفاوتی نسبت به امور جامعه، با تکیه به شعارهای درویش مسلکانه و قضا و قدری و «این نیز بگذرد» و گذشت‌ها و بزرگواری‌های ساده‌لوحانه است و از سوی دیگر آسوده‌خاطری، هم فعالان و دست‌اندرکاران و هم بازیگران و معرکه‌گیران سیاسی، از تحمل عواقب شانه خالی کردن از عمل به مقتضیات «مسئولیت» و پرسش و پاسخ است. چنان که در این یک صد سال که از جنبش و انقلاب مشروطیت می‌گذرد، در دو کودتا (سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ شمسی)، گرچه به اراده و رهبری بیگانگان، اما به دستگیری کارگزاران داخلی آنها، دست‌آوردهای نهضت ملی (دستیابی به مشروطیت و قانون اساسی و هم‌چنین ملی کردن صنعت نفت و قطع دست استعمار) به باد رفت و نیز رفتار و کردار حزب‌ها و گروه‌های سیاسی (بویژه حزب توده که ابتدا آن‌چنان خوش درخشید و جبهه ملی که آن‌چنان شوری در جامعه برانگیخت و آن‌چنان موفقیتی در کارزار علیه استبداد و استعمار بدست آورد) امیدهای مردم را به ناامیدی و ناکامی کشاندند و هم‌چنین امکان‌های گوناگونی که (بویژه پس از کودتای دوم)، برای مهار زدن و حتا دفع و رفع استبداد، (یکی در دولت دکتر امینی و دیگری در دولت دکتر بختیار) بوجود آمد، سوختند و از دست رفتند، اما کارگزاران کودتاها و رهبران حزب‌ها و گروه‌های سیاسی و دیگر عوامل از دست دهنده و سوزاننده فرصت‌ها نه در معرض پرسش جدی قرار گرفتند و نه خود پرده از هدف‌ها و انگیزه‌ها و علت‌های رفتارها و جهت‌گیری‌های سیاسی خود و حقایق پشت پرده و روابط پنهانی خود برداشتند و نه به بیان چگونگی تصویری که در ذهن آنها دکتر مصدق را «نوکر پیر استعمار» و دولت دکتر امینی را «نوکر بیگانه» و دکتر بختیار را «نوکر بی‌اختیار» و چهره خمینی را «در هاله‌ای از نور درخشان ضد امپریالیستی» منعکس می‌کرد، پرداختند و نه از چگونگی آن منطق و جهان بینی سخنی گفتند که بر پایه و اساس آن ملتی را که یک صد سال پیش با خواست آزادی و حاکمیت ملت، به نوزائی جامعه ایران دست زده بود و با هواخواهی از لائیسیتیه (کوتاه کردن دست عوامل دینی از قضاوت) برای تاسیس عدالتخانه قیام کرده و همه

- 15- Jemolo Arturo Carlo, *L'Eglise et l'Etat en Italie du Risorgimento à nos jours*, Seuil, 1960.
- 16- Margiotto Broglio Francesco, *Vers une séparation contractuelle, le nouveau régime des cultes en Italie*. Le Supplément, N° 175, décembre 1990.
- 17- Hasquin Hervé, *Histoire de la laïcité, principalement en Belgique*, Bruxelles, La Renaissance du livre, 1979.
- 18- Ester Peter, Halmann Loek, *Les piliers hollandais*, Projet, N° 255, 1991.
- 19- De Voogd Christophe, *Histoire des Pays-Bas*, Paris, Hatier, 1992.
- 20- Bedarida François, *La société anglaise du milieu du 19 éme siècle à nos jours*, Seuil, 1990.
- 21- Martin David, *A General Theory of Secularisation*, Oxford, Blackweoll, 1978.
- 22- Paris David, *Les rapports entre l'Eglise et l'Etat en République d'Irlande*, Raison présente N° 94, 1990.
- 23- Picard Anne, *De la confessionnalité au sécularisme: le processus de sécularisation et ses enjeux dans la République d'Irlande des années*, sur site internet: www.uhb.fr/langues/cei/ap1.htm.
- 24- Vlachos Georges, *Constitution à l'étude du problème des rapports de l'Eglise et de l'Etat du point de vue orthodoxe*, Annuaire scientifique de la Faculté de théologie de l'Université d'Athènes, 1972.
- 25- Svoronos Nicolas, *Histoire de la Grèce moderne*, Paris, PUF, 1980.
- 26- Mouvement Europe et Laïcité, Site internet: www.europe-et-laïcité.org.
- 27- Le site d'information sur la laïcité, www.laic.info.

سخنی کوتاه درباره ...

مسئولیت و پاسخگوئی دو واژه جدا از یکدیگر نیستند و مسئولیت تنها الزام به پاسخگوئی در برابر پرسش دیگران و جبران زیان نیست بلکه خود به خودی و وجدانی است. درحقیقت، انسان پاسخگوئی در برابر وجدان خویش به اجرای درست و صادقانه وظایف خویش نیز هست. اما اگر نظارت جامعه در دومی ممکن نیست در اولی هم ممکن است هم لازم.

مسئولیت در وجوه گوناگون آن در حوزه و قلمرو حقوق و حیثیت بشری است و بدیهی است که به‌ویژه در اموری که کل جامعه و سرنوشت آن را در بر می‌گیرد، اهمیتی سترگ و اساسی دارد. مهم‌ترین امور در یک جامعه در حوزه کلی‌ترین امور و به بیانی روشن‌تر حاکمیت ملت و شیوه اعمال آن است که در قلمرو اندیشه و تفکر و عمل و اقدام سیاسی است که مستقیم یا نامستقیم ناظر به سرنوشت یکایک شهروندان و کل جامعه (و حتا به تعبیری کل جهان)، است. این نوشتار تنها به فعالیت سیاسی و کوشندگان در این عرصه نظر دارد.

اگر پرداختن به کار سیاست در چهارچوب دولت، ماموریت رسمی و کاربست مسئولیت در آن تابع ضوابط و ضمانت‌های اجرائی خاص و مشخص و مدونی است، ورود به عرصه فعالیت مدنی - سیاسی نیز گرچه ارادی و اختیاری است، اما آزاد و فارغ از هرگونه ضابطه و حکم و پی‌آمد نیست. عرصه فعالیت سیاسی، گردشگاه همگانی نیست که هرکس هر دم به دلخواه خود، تنها یا با جمعی در گوشه‌ای از آن کنارجویی و زیر درختی و روی چمنی بنشیند و نغمه‌ای ساز کند و هر ترانه‌ای به هر آهنگی با هر زیر و بمی که هوس کرد بخواند و برخیزد و یا خانقاه نیست که هرکس به دلخواه زمانی این گوشه و زمانی آن گوشه تنها یا در کنار جمعی تخته پوست خود را پهن کند و کشکول خود را بیاویزد و یاهو و یا حق بگوید و پاسخگوی رفتارها و کردارهای خود نباشد، بلکه چون این فعالیت‌ها برای دستیابی به اهدافی در زندگی و سرنوشت جامعه انسانی است و آثار آنها به زندگی فردی و جمعی جامعه بار می‌شود، باید هدف‌ها و برنامه‌های گروه‌های سیاسی و انگیزه و روند و برآیند فعالیت‌های آنها برای جامعه روشن و امکان آگاهی از آنها در دسترس همگان باشد و نیز، هم مردم حق پرسش و نقد فعالیت‌های آنها را داشته باشند و هم آنها موظف به پاسخگوئی

شدم البته تنها از جانب خود... می توانستم در جلسه ۴ آوریل در باره ی وظایف پرولتاریای انقلابی سخنرانی کنم... اکنون این تزه های شخصی خود را... به چاپ می رسانم.» (تکیه ها از ماست) بنا بر این، لنین خود قید می کند که نظرات مطرح شده در تزه نظرات شخصی او است.

تزه های آوریل مشتمل بر هشت تزه است. تزه اول مربوط است به روش حزب نسبت به جنگ. در این تزه لنین فقط در صورتی ادامه ی جنگ را، البته تحت عنوان «دفاع طلبی انقلابی» جایز می شمارد که: ۱- «قدرت به دست پرولتاریا و قشرهای تهی دست دهقانی که به وی گرویده اند بیافتد و ۲- با جمیع مصالح و منافع سرمایه عملاً قطع ارتباط کامل شود.» در تزه دوم می خوانیم: «خود ویژگی لحظه ی فعلی در روسیه عبارت است از انتقال قدرت انقلاب از نخستین مرحله ی خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی پرولتاریا به دست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه به دست پرولتاریا و قشرهای تهی دست دهقانان بیافتد.

این تزه شاید مهم ترین تزه و هسته ی اصلی استدلال لنین برای تغییر خط و مشی حزب از دو تاکتیک به خط و مشی تسخیر قدرت باشد.

در تزه پنجم لنین شکل حکومت آینده را مطرح می کند: «جمهوری پارلمانی نه- زیرا رجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به پس- بلکه استقرار جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، بزرگان و دهقانان در سراسر کشور، از پائین تا بالا.

جالب این است که پس از تزه های مربوط به تسخیر قدرت به دست شوراهای و تشکیل جمهوری شورایی و عملاً قطع ارتباط کامل با جمیع مصالح و منافع سرمایه، در تزه هشتم لنین می گوید: «وظیفه ی مستقیم امروز ما «معمول داشتن» سوسیالیسم نیست، بلکه اقدام فوری به برقراری کنترل از شوراهای نمایندگان کارگران بر تولید اجتماعی و توزیع محصولات است.»

اگر تزه های آوریل همان خط و مشی ای است که لنین در ۱۹۰۵ در دو تاکتیک مطرح کرده و هدف از طرح آن تنها منطبق ساختن خط و مشی دو تاکتیک با شرایط نوین است، هیچ نیازی به تزه هشتم نمی بود. ولی واقعیت این است که تزه های آوریل قطع کامل با نظرات مطرح شده در دو تاکتیک است و در واقع اقدام به انقلاب سوسیالیستی را مطرح می کند. فقط چنین برداشتی از مضمون تزه های آوریل تصریح مطلب در تزه هشتم را ضروری می کرده است.

تنها برداشتی که شنوندگان سخنرانی لنین در نشست بلشویک ها از سخنان او می توانستند داشته بوده باشند همانا این بوده که لنین در این تزه ها حزب را به انقلاب سوسیالیستی فرا می خواند. ولی از آن جا که آشکار است که شرایط روسیه ی ۱۹۱۷ برای انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و لنین اکنون بر خلاف نظرات اش در دو تاکتیک که گفته بود «در حقیقت امر «به کف آوردن قدرت» از طرف سوسیال دمکراسی، همان انقلاب سوسیالیستی است و اگر این کلمات به معنای صریح و عادی آن استعمال شود هیچ مفهوم دیگری هم نمی تواند داشته باشد» اکنون صریح و آشکار به کف آوردن قدرت را از طرف سوسیال دمکراسی (حزب بلشویک) مطرح می کند و خود را ناگزیر می بیند در برابر شنوندگان حیرت زده ی خود تصریح کند که البته «وظیفه ی مستقیم امروز ما «معمول داشتن» سوسیالیسم نیست.»

چون در این زمان جز لنین هیچ کسی در روسیه یا حتی در سراسر جهان به فکر به کف آوردن قدرت از طرف حزبی سوسیالیستی که معنای صریح و آشکار آن انقلاب سوسیالیستی در روسیه است، نیست.

۲- چنان که پیش تر گفتیم شاید عمده ترین استدلال لنین برای تسخیر قدرت سیاسی وجود دو قدرت در روسیه بود، دولت موقت در یک سو و شوراهای نمایندگان کارگران (سویت ها) در سوی دیگر. لنین بارها و در فرصت های گوناگون به این امر اشاره می کند. ولی، نخست آن که وجود دو قدرت در روسیه امری نیست که فقط منحصر به شرایط پس از انقلاب فوریه در آن کشور بوده باشد. تقریباً در تمامی انقلاب های مدرن این پدیده وجود داشته است. دیگر این که وجود شوراهای نمایندگان کارگران (سویت ها) پس از انقلاب فوریه نیز چیز

توطئه های جبهه ارتجاع و نامردمی به سرکردگی و رهبری مراجع دینی و مذهبی علیه «مشروطیت» و برای تحمیل «مشروعیت» را در هم شکسته بود، دست بسته به اسارت به قشری ترین و تاریک اندیش ترین و طماع ترین و خونخوارترین «مشروعیت استبدادی» دادند، و چنان زخمی به پیکر جامعه ایرانی زدند که سالیان دراز است هم چنان از آن خون جاری است...»

باری، از آنها که سرنوشت سد سال جنبش و تلاش ملت ایران را مستمرا به ناکامی کشاندند و به اشک و خون آمیختند، (که هم چنان ادامه دارد)، نه پرسش و بازخواستی شد و نه اکنون از باقی ماندگان آنها پرسش و بازخواستی می شود و نه از سوی خود آنها توضیحی و اعترافی به گوش ملت رسیده و یا می رسد و نه حتا نشانی از موردی که کسی از خیل رهبران و مدعیان رهبری سیاسی به مناسبت شکست های پیایی به حکم وجدان از رهبری و ادعای رهبری کناره گیری کرده باشد، دیده شده است. و اگر گاهی، فرصت طلبانه، ناگزیر به اعترافی شده اند، پس از کوتاه زمانی، حتا با تاریخ سازی و جعل و تحریف حقایق در مقام توجیه رفتارهای خود بر آمده اند و چنانکه، با وجود شکست های پیایی، (و بیش ترین، نزدیک به تمامی، با تقصیر)، باز هم با شعارهای کلی و از اعتبار افتاده و بی پشتوانه، بی آنکه راهی یا کوره راهی (حتا به احتمال) برای برون رفت از فاجعه ای که ملت ایران گرفتار آن است، نشان دهند، هم چنان در مقام «تولیت مادام العمری» عرصه فعالیت سیاسی، می برند و می دوزند و می شکافند و می پیوندند و می گسلند، (و حتا برخی با حضور و نفوذ در سازمانی، با گزینش راه های نادرست و ارتباط های پنهانی آنرا از درون متلاشی و به ماشین امضا زیر بیانیها تبدیل می کنند) و با ایجاد آشفتگی و سردرگمی چون ترمزی مانع هر اقدام جدی و کارساز می شوند و فرصت های سرنوشت ساز را می سوزانند و پاسخگوی این رفتارها و پیوستن ها و گسستن ها و تفرقه اندازی ها و فرصت سوزی ها هم نیستند. و شگفتی آور این است که بی توضیحی و اعترافی که دست کم هم درسی و آزمونی باشد و هم نشانی از توجه خود آنها به اشتباه های خود، همواره جلو صفا ها می ایستند و شگفتی آورتر این است که برای گفتمان درباره «آینده» ایران سخنرانی و سمینار تشکیل می دهند. و دریغا که این روند معیوب و این کهنه قصه هم اکنون هم چنان ادامه دارد و هم چنان بی پرسشی و پاسخی.

آری، ما مسئولیم هم در پرسش و هم در پاسخ به ویژه پی گیری در پرسش و وادار کردن دست اندرکاران و مدعیان رهبری به پاسخگویی و دست کم مصون کردن جامعه ایرانیان، به مصداق «مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان»، از زیان های بیشتر از سوی آنها و هم جلب توجه همگان که در این راه حسابی و کتابی هست.

استکهلم بیست و نهم تیرماه ۱۳۸۳ _ نوزدهم ژوئیه ۲۰۰۴

در ضرورت تشکیل ...

ولی تا زمان نگارش «نامه هایی از دور» حتا کلمه ای هم در باره ی تسخیر قدرت به دست حزب بلشویک که در واقع تنها می توانست به معنای دعوت به انجام انقلاب سوسیالیستی در روسیه بوده باشد، بر زبان نرانده بود. سیاست و خط و مشی حزب بلشویک تا پیش از «نامه ها» همان سیاست و خط و مشی بود که لنین در «دو تاکتیک» مطرح کرده بود. لنین در دو تاکتیک حتا طرح انقلاب سوسیالیستی را در شرایط عینی و ذهنی حاکم بر جامعه ی روسیه مخلوق ذهن افراد «جاهل» تلقی می کرد. بی جهت نبود که هنگامی که وی در «تزه های آوریل» مسئله ی تسخیر قدرت را به دست حزب بلشویک مطرح می کند با بهت زدگی و ناباوری رهبران تراز یک و اعضای حزب مواجه می شود.

لنین این موضوع را خود در مقدمه ی تزه های آوریل بیان می دارد. او می گوید: «من که تازه سوم آوریل شب هنگام به پتروگراد وارد

کارگران و دهقانان. بنا بر این پرسش این است که وجه مشخصه این دو طبقه و آن چه آنان را از هم متمایز می‌سازد چیست. اگر فرض کنیم که طبقه کارگر به آگاهی واقعی طبقاتی خود دست یافته باشد، یعنی مکانیسم عملکرد مناسبات تولیدی را می‌شناسد و به قول مارکس مناسبات تولیدی دیگر در پس کله‌اش عمل نمی‌کند بلکه در برابر چشمانش قرار دارد، پس جزئی از این آگاهی باید دریافت درست از موقعیت و ماهیت منافع طبقات دیگر جامعه و از جمله منافع طبقاتی دهقانان اعم از تهری دست و جز آن و خرده بورژوازی باشد. چنین پرولتاریای آگاهی در شرایط آن روزی روسیه باید بداند که دهقانان بنا به خصلت طبقاتی‌شان نمی‌توانند مخالف مالکیت خصوصی و طرفدار سوسیالیسم باشند. اگر برای آنان واژه‌ی سوسیالیسم مفهوم و معنایی داشته باشد، آن مفهوم و آن معنا با مفهوم و معنایی که سوسیالیسم برای پرولتاریا دارد خصلتاً متفاوت است. سوسیالیسم دهقانی نه تنها با مالکیت خصوصی بر زمین و ابزار تولید مخالف نیست بلکه آن را هم چون بورژوازی مقدس می‌شمارد. اگر صاحب زمین باشد می‌خواهد که مالکیت‌اش بر آن زمین حفظ شود. و اگر فاقد آن باشد تنها آرزوی این است که او هم مالک قطعه زمینی شود. مالکیت خصوصی و فردی بر زمین کشاورزی یا داشتن دکان و مغازه‌ای به هیچ وجه با ذات و ماهیت طبقاتی دهقانان و خرده بورژوازی مغایر نیست. زیرا زمین را می‌شود میان دهقانان تقسیم کرد در حالی که مالکیت خصوصی فردی بر ابزار تولید بزرگ صنعتی با ماهیت طبقاتی کارگر به عنوان کارگری که کارش جمعی و اجتماعی است ذاتاً در تضاد است. کارخانه‌ها را نمی‌توان بین کارگران تقسیم کرد به طوری که هر کارگری صاحب قطعه‌ای یا بخشی از آن شود. به این دلیل تنها شکل مالکیت برای طبقه کارگر مالکیت اجتماعی است. همین طور است وضعیت مؤسسات بزرگ مانند بانک‌ها، بیمه‌ها و غیره. ممکن است این یا آن دهقان به آگاهی طبقاتی پرولتاریا دست یابد. همان طور که این امر در باره‌ی این یا آن فرد خرده بورژوا و بورژوا صادق است. ولی کل طبقه نمی‌تواند آگاهی طبقاتی خود را ترک گوید و آگاهی طبقه دیگری را آن هم آگاهی طبقه کارگر را جانشین آن سازد. از این رو است که فرایند تبدیل دهقانان به کارگران یعنی تکامل فرایند تبدیل کار خصوصی فردی جداگانه به کار اجتماعی که در پروسه‌ی انکشاف سرمایه‌داری می‌تواند صورت پذیرد، پیش شرطی است اساسی برای فراهم آمدن شرایط مادی و «ابژکتیو» برای انقلاب سوسیالیستی. شرایطی که در روسیه‌ی ۱۹۱۷ وجود نداشت.

ولی اگر می‌شد با نصیحت و موعظه و توضیح در ذهن دهقانان تهری دست آگاهی پرولتاریا یا سوسیالیستی دمید و از آنان طبقه و قشری ساخت تشنه و مرده‌ی سوسیالیسم و جامعه‌ی سوسیالیستی چرا نشود با بورژوازی که از دهقانان تهری دست بسا با فرهنگ‌تر و فهمیده‌تر است این کار را کرد؟! ولی اگر این امر شدنی بود و نصیحت و موعظه بر سنگ خارا منافع طبقاتی کارگر می‌افتاد نخستین مذهبی که عدالت و برابری و برادری را موعظه می‌کرد موفق شده بود و ظلم و ستم و بی عدالتی را از این دنیای خاکی ریشه کن کرده بود. جوهر مارکسیسم در این است که نشان دهد چرا ظلم و ستم و استثمار و نابرابری و بی عدالتی و خودبیگانگی برای پیشرفت بشر در مراحل از رشد تاریخی‌اش ضروری است و چرا تا زمانی که برای رشد جامعه‌ی بشری وجود این بلایا ضروری است و هنوز شرایط نابودی آن تاریخاً فراهم نیامده است از راه نصیحت و موعظه و یا به زور اراده گرای نمی‌توان آنها را ریشه کن کرد.

ستم و استثمار و تمامی چیزهای بد و منفی طبقات دارا و حاکم از روی بد طبیعتی و بد خواهی آنان نیست. هر چند مسلماً میان آنان افراد بد طینت و خبیث حتماً یافت می‌شود. وجود طبقات حاکم ستم و استثمارگر نتیجه‌ی خواست افراد نیست بلکه نتیجه‌ی تقسیم کار اجتماعی است که نوع آن به درجه و سطح انکشاف نیروهای مولد مادی بستگی دارد. به قول مارکس آسیاب بادی به شما مناسبات فئودالی و آسیاب بخاری مناسبات بورژوازی می‌دهد.

تازه‌ای نبود. سویت‌ها در جریان انقلاب ۱۹۰۵ بوجود آمدند. ولی لنین وجود چنین امری را به هیچ وجه دلیلی برای ضرورت انقلاب سوسیالیستی در روسیه نه پیش از انقلاب ۱۹۰۵ و نه پس از آن می‌دانست. بر عکس. لنین تا پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یعنی فقط ۱۲ سال پیش از «تزه‌ها» ضرورت انقلاب سوسیالیستی را نه از شرایط و وضعیت سیاسی (وجود دو قدرت و مانند آن) بلکه از «سطح تکامل اقتصادی (شرط ابژکتیو»، سطح آگاهی توده‌های وسیع پرولتاریا (شرط سوژکتیو که ارتباط لاینفکی با شرط ابژکتیو دارد)» - دو تاکتیک - استنتاج می‌کرد. از این گذشته فقط وجود شوراهای نمایندگان به خودی خود هیچ چیزی در باره‌ی آماده بودن یا نبودن شرایط مادی، عینی و ذهنی لازم برای انقلاب سوسیالیستی نمی‌گوید. لنین در این جا فقط به شکل توجه دارد. شوراهای او نه به محتوا. درجه‌ی رشد و آگاهی طبقاتی کارگران. او نه تنها خواهان انتقال قدرت به شورای نمایندگان کارگران است، کارگرانی که اکثریت قریب به اتفاق آنان در بهترین حالت آگاهی خرده بورژوازی دارند، بلکه از این بدتر، خواهان این است که قدرت سیاسی به دست «پرولتاریا و قشرهای دهقانان تهری دست که به پرولتاریا گرویده‌اند» بیافتد.

لنین می‌داند که کارگران روسیه طبقه‌ی کوچکی را نسبت به دهقانان تشکیل می‌دهند و خواست انتقال قدرت به طبقه‌ای که اقلیتی را در جامعه تشکیل می‌دهد مستقیماً در مقابل نظر مارکس در مانیفست کمونیست قرار می‌گیرد که صریحاً انقلاب پرولتاری (سوسیالیستی) را اولین انقلابی در تاریخ می‌داند که قدرت سیاسی را به طبقه‌ای منتقل می‌کند که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد. به این دلیل است که وی دمکراسی پرولتاری را دمکراسی واقعی می‌داند در برابر دمکراسی بورژوازی که فقط در صورت (فرم) اکثریت حکومت می‌کند. بنا بر این، برای جبران این نقص تاریخی، لنین به دلخواه از پرولتاریا و دهقانان تهری دست اکثریت لازم را می‌سازد تا قدرت سیاسی نه به اقلیتی از جامعه بلکه به اکثریت انتقال یابد، انقلاب سوسیالیستی از طریق اتحاد کارگران و دهقانان که داس و چکش بعدها به صورت سمبل این اتحاد و نماد جامعه‌ی سوسیالیستی درآمد و زینت بخش پرچم سرخ انقلاب و کشور شوراهای شد! اتحاد کارگران و دهقانان برای انجام انقلاب سوسیالیستی و سپس ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. ایده‌ای که با افکار مارکس در تقابلی آشتی ناپذیر قرار دارد. واقعاً شگفت انگیز است که لنین از شوق تسخیر قدرت سیاسی تا چه اندازه دچار فرامیسیسم در استدلال می‌شود و به‌جای توجه به واقعیت‌ها به صورت توسل می‌جوید.

معلوم نیست به چه دلیلی بر زمینه‌ی افکار مارکس (چون لنین طبیعتاً خود را مارکسیست می‌داند و همه جا تأکید می‌کند که آن چه می‌گوید عین نظرات مارکس است) لنین از «گرویدن دهقانان تهری دست به پرولتاریا» ضرورت انقلاب سوسیالیستی در روسیه را استنتاج می‌کند.

لنین ادعا می‌کند که مسئله‌ی اصلی این است که دهقانان، و کلی‌تر خرده بورژوازی، رهبری چه طبقه‌ای را می‌پذیرد. اگر رهبری بورژوازی را بپذیرد و به دنبال بورژوازی برود، انقلاب می‌شود انقلاب بورژوازی. ولی اگر رهبری پرولتاریا را بپذیرد و به دنبال پرولتاریا برود، انقلاب می‌شود سوسیالیستی! در واقع این که انقلاب بورژوازی است یا سوسیالیستی بر اساس شرایط واقعی و ابژکتیو تعیین نمی‌شود. بلکه دهقانان و خرده بورژوازی در این میان نقش تعیین کننده را دارند. ماهیت انقلاب به این بسته است که آنان میل‌شان به کدام طرف باشد. بنا بر این، باید پیش از کسب قدرت برای جلب دهقانان به آنان وعده‌های دهقان پسند داد و پس از کسب قدرت دمار از روزگارشان کشید. ادعای لنین درست است هر آینه فقط کسب قدرت مورد نظر باشد. کاملاً نادرست است اگر صحبت بر سر انقلاب سوسیالیستی باشد.

ولی در این نظر اشکالات اساسی وجود دارد و آن را در مقابل نظرات مارکس و حتا خود لنین تا پیش از «تامه‌هایی از دور» قرار می‌دهد. نخست آن که در این جا سخن از اتحاد دو طبقه است، اتحاد

نتایج و عواقب عمل خود به آن دست خواهند زد. آنان از پیش می‌دانند که چه جامعه‌ای و چه مناسباتی را می‌خواهند جانشین جامعه و مناسبات کهنه‌ی بورژوازی کنند. و چون بر این امر واقفند دیگر نیازی به رهبر یا تئوریسینی نخواهند داشت تا به جای آگاهی و خرد همگانی بنشینند و راه رستگاری و نیک بختی را به آنان نشان دهد. آگاهی انقلاب کنندگان در انقلاب‌های تا کنونی نسبت به اهداف انقلاب آگاهی‌ای بوده است منفی. یعنی این که آنان فقط می‌دانستند چه نمی‌خواهند و آگاهی جمعی‌شان به این محدود بوده است که حاکمیت و مناسبات موجود را براندازند ولی فاقد آگاهی مثبت بوده‌اند، یعنی این که بدانند چه چیزی را می‌خواهند به جای آن چه برمی‌اندازند بنشانند. امری کاملاً بدیهی. زیرا در تمامی انقلاب‌ها تا کنونی جمع انقلابیان از طبقات و قشرهای گوناگون و متفاوت و با منافع طبقاتی و قشری متفاوت و گاه متضاد تشکیل می‌یافته است. در حالی که در انقلاب سوسیالیستی آگاهی جمع انقلاب کنندگان آگاهی مثبت نسبت به عمل خود است. **هدف اصلی و مشترک آنان براندازی نیست، بلکه هدف اصلی و مشترک آنان استقرار جامعه و مناسبات سوسیالیستی است.** در این انقلاب در

یک سو بورژوازی و متحدان‌اش و در سوی دیگر پرولتاریا و متحدان‌اش قرار ندارند تا پس از پیروزی انقلاب چون انقلاب‌های گذشته اتحاد انقلابیان از هم بگسلد و آنان را در برابر یکدیگر قرار دهد. و در «انقلاب» اکتبر ۱۹۱۷ نه کارگران، نه متحدان آنان دهقانان و سربازان و قشرهای دیگر، نه اعضا و رهبران حزب بلشویک و نه حتی لنین بر نتایج و عواقب عمل خود آگاه بودند. آن چه از درون آن انقلاب درآمد، چون تمامی انقلاب‌های تا کنونی چیزی بود به کلی متفاوت از آن چه آنان می‌پنداشتند. خود این واقعیت کافی است تا نشان دهد که آن «انقلاب» هیچ نشانی از انقلاب سوسیالیستی بر پیشانی نداشت.

می‌دانیم که مارکس دو گفته‌ی مهم در باره‌ی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی دارد. یکی این که این انقلاب می‌تواند فقط به دست پرولتاریای آگاه انجام پذیرد. یعنی پرولتاریایی که بر نتایج و عواقب فوری و درازمدت اقدام خود آگاه است و دیگر این که امر رهایی پرولتاریا باید کار خود پرولتاریا باشد. هیچ یک از این دو شرط اساسی نه در روسیه‌ی تزاری آوریل و نه در اکتبر ۱۹۱۷ وجود داشت.

آن چه مسلم است این است که کارگران و نمایندگان آنان در شوراهای کارگران در زمان طرح تزارهای آوریل توسط لنین، خواهان انتقال قدرت به شوراهای دهقانان تهری دست نبودند. چه در این صورت اولاً نیازی به طرح آن تزارها نبود و ثانیاً رهبران و اعضای حزب بلشویک با بهت و شگفت‌زدگی با آن تزارها مواجه نمی‌شدند و لنین مجبور نمی‌شد برای قبولاندن آن‌ها به کمیته‌ی مرکزی دست به مبارزه‌ای نسبتاً طولانی و سخت و شدید بزند. کمیته‌ی مرکزی آن تزارها را تازه در ماه ژوئن تصویب کرد. علاوه بر این، لنین خود در تزارها به این واقعیت اذعان دارد. در تز چهارم می‌گوید: «به این واقعیت اعتراف شود که حزب ما در اکثر شوراهای نمایندگان کارگران در برابر بلوک کلیه‌ی عناصر اپورتونیست خرده بورژوا از سوسیالیست‌های توده‌ای و اس‌ارها گرفته تا کمیته‌ی تشکیلاتی (...) و استکلف و سایرین، که به نفوذ بورژوازی تن در داده و نفوذاش را در بین پرولتاریا بسط می‌دهند، در اقلیت و آن هم در اقلیت ضعیفی است. به توده‌ها توضیح داده شود که شوراهای نمایندگان کارگران یگانه شکل ممکنه‌ی حکومت انقلابی است و...».

بنا بر این، در روسیه، طبقه‌ی کارگر با آگاهی طبقاتی در این زمان وجود ندارد. در صورت فقدان این شرط، شرط دوم مارکس یعنی این که رهایی طبقه‌ی کارگر باید کار خود طبقه‌ی کارگر باشد نیز به طریق اولی متحقق نیست.

در این زمان (زمان تزارهای آوریل) فقط یک تن ضرورت انقلاب سوسیالیستی و رها ساختن طبقه‌ی کارگر را تشخیص داده است-لنین! پرسیدنی است که این «شرایط ابژکتیو»- برای آن که عبارت خود لنین را به کار برده باشیم- در روسیه که گویا برای انقلاب سوسیالیستی فراهم است چگونه شرایط ابژکتیوی است که فقط و فقط یک نفر به

بیش از آن که مسئله در توضیح پیدایش و استقرار طبقات حاکم استثمار و ستمگر باشد، مسئله در توضیح بازتولید آن است. در فرانسه پس از انقلاب کبیر زمین‌ها را میان دهقانان تقسیم کردند و اکثریت عظیمی از دهقانان صاحب زمین شدند. ولی در فرایند انکشاف سرمایه داری در فرانسه بسیاری از دهقانان صاحب زمین باز مجبور به فروش زمین‌های خود شدند. چون با پیشرفت علم و تکنیک و تغییر رابطه‌ی ارگانیک سرمایه، یعنی تغییر بخش ثابت سرمایه به بخش متغیر، به نفع رشد بخش ثابت، بسیاری از قطعه زمین‌های کوچک سودآوری خود را از دست دادند و به این ترتیب به دست سرمایه‌های بزرگ بلعیده شدند. باری. کارگران با آگاهی طبقاتی واقعی و دهقانان تهری دست با آگاهی دهقانی هر چند ممکن است دشمن واحدی داشته باشند که در مبارزه و غلبه بر او مجبور شوند با هم اتحاد کنند، ولی این اتحاد به هیچ روی به معنای توافق در چشم انداز آینده‌ی جامعه و سازمان دادن آن نیست. در این مورد آنان دشمن و ضد یک دیگرند. ولی لنین در این مرحله التفاطی به این مسایل دست و پا گیر ندارد. او قدرت را می‌خواهد و به هر قیمتی باید آن را به دست آورد.

۳- لنین در مقاله‌ی «درباره‌ی قدرت دو گانه» می‌نویسد: «مسئله‌ی اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمی‌توان از هیچ گونه شرکت آگاهانه در انقلاب و به طریق اولی از رهبری بر آن صحبت کرد». بر خلاف نظر لنین این موضوع به هیچ وجه نیازی به توضیح ندارد. اگر موضوع اساسی هر انقلاب مسئله‌ی قدرت است پس این موضوع اساسی در تمامی انقلاب‌های دوران مدرن از انقلاب انگلیس در ۱۶۴۴ گرفته تا انقلاب فوری‌ه‌ی روسیه مطرح بوده است و در هر انقلابی راه حل خود را یافته است. بدون آن که نیازی به تئوری‌های دور و دراز و پیچیده داشته باشد. در انگلیس در نهایت کرامول قدرت حاکمه را در دست گرفت و در فرانسه پس از دست به دست شدن قدرت به قدرت‌های چند گانه، سر انجام ناپلئون به قدرت رسید و غیره. و هر یک از آنان با آگاهی کامل. منتها آگاهی کاذب در خور شرایط. نه از کرامول و نه از ناپلئون تئوری‌ای راجع به ضرورت به دست گرفتن قدرت در دست نیست. آنان قدرت را به دست نگرفتند چون قبلاً تأملات عمیق تئوریک در این باره کرده بودند و به این نتیجه رسیده بودند که چون موضوع اساسی هر انقلاب مسئله‌ی قدرت حاکمه است پس بهتر است که آنان و نه اشخاص دیگری قدرت را در دست بگیرند. لنین این حرف‌های بدیهی را می‌زند و در باره‌ی آن تئوری خلق می‌کند چون می‌خواهد اراده‌ی خود را برای تسخیر قدرت سیاسی از راه حزب بلشویک تئوریزه کند و آن را بر حزب و از طریق حزب بر جامعه تحمیل کند.

اشکال دیگر این است که لنین انقلاب سوسیالیستی را در ردیف و از نوع انقلاب‌های تا کنونی می‌داند که حاکمیت بورژوازی را جانشین حاکمیت فئودالی کرده است. وجه مشخصه‌ی تمامی این انقلاب‌ها این بوده است که با آگاهی کاذب انجام گرفتند. یعنی این که **انقلاب کنندگان نسبت به نتایج و عواقب عمل انقلابی خود آگاهی راستین نداشته‌اند.** آنان می‌پنداشتند که در حال آفریدن جهانی به کلی متفاوت از دنیای تا کنونی هستند. می‌پنداشتند که با انقلاب خود به راستی در حال استقرار آزادی، برابری و برادری در سراسر گیتی هستند و از این پس به جای فقر و ظلم و ستم و بی عدالتی بر جهان رفاه و عدالت و برابری و برادری مستقر خواهد شد. آنان فقط می‌توانستند در ذهن و پندار خود به این نیک بختی دست یابند. در دنیای واقعیت دست آورد انقلاب آنان چیزی نبود بیش از پاره کردن بندهایی که مناسبات فئودالی جامعه‌ی کهن بر دست و پای تولید و مبادله‌ی بورژوازی بسته بود. انقلاب آنان به جای آزادی، برادری و برابری برای تمامی بشریت و تا ابدیت، فقط آزادی و برابری مبادله و تجارت را برای بورژوازی به ارمغان آورد. که البته پیشرفتی عظیم بود در راه تکامل و پیشرفت به سوی جامعه‌ای که بر آن به راستی آزادی، برابری و برادری حاکم باشد.

ولی انقلاب سوسیالیستی قرار است انقلابی باشد به کلی با انقلاب‌های تا کنونی متفاوت. انقلابی که انقلابیان با **آگاهی کامل بر**

اگر چه انگیزه‌های سیاسی از نابسامانی‌های اقتصادی، بی‌عدالتی‌ها، عدم آزادی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی ریشه می‌گیرند، ولی در بین بسیاری افراد و بخصوص در بین روشنفکران پای‌بندی و تداوم این انگیزه‌ها در طول مبارزات سیاسی رفته رفته به سستی می‌گراید و مبارزه سیاسی با اهداف انسان‌دوستانه‌اش رنگ می‌بازد و به وسیله‌ای برای ارضاء امیال شخصی (قدرت طلبی) آنان تبدیل می‌گردد. بقول اریک فروم:

"منافع شخصی سیاست‌مداران غالباً با اصالت شخصیت آنها تضاد پیدا می‌کند و نتیجتاً آنها را از جاده برنامه ریزی‌های اومانستی به کوره راه گمراهی سوق می‌دهد. این خطر را فقط با شرکت فعالانه‌تر شهروندان در فراگرد تصمیم‌گیری‌های نهائی و پیدا کردن طرق و روش‌هایی که برنامه ریزی‌های دولتی را خود مردم (که موضوع برنامه ریزی هستند) کنترل کنند، می‌توان کاهش داد."

در انقلابات گذشته رهبران با اهداف انسان‌دوستانه‌ای مبارزه سیاسی را آغاز کردند ولی بعد از تسخیر قدرت مثل گذشته بساط، سرکوب، خفقان و آزادی‌کشی را به اشکال جدیدی ادامه دادند، یعنی حکومت استبدادی گذشته جای خود را به حکومت خودکامه دیگری داد...

گذشته از مسایل طبقاتی و عقب‌ماندگی‌های اقتصادی و سیاسی در آن زمان، اصولاً دموکراسی و نقش مردم در سرنوشت کشور به درجه‌ای از رشد امروزی خود نرسیده بود و در بسیاری موارد به آن به عمد بی‌توجهی می‌کردند (قرار نبود روشنفکران "کمونیست" با تسخیر قدرت سیاسی تئورسین‌های توسعه مناسبات سرمایه‌داری باشند!!) به هر صورت برای عبور از این جو سیاسی که سال‌هاست بر جنبش‌های آزادی‌بخش جهان سایه افکنده، باید برنامه ریزی واقعاً دموکراتیکی برای بالا بردن توان مبارزاتی مردم ارائه شود نه برنامه تسخیر قدرت!

نقد سیاست سیاسیون کنونی

مطمئناً فرق است میان برنامه‌ای که قصد تسخیر دولت را دارد و برنامه‌ای که خود را جزئی از جنبش مردم می‌داند. صراحت در بیان اهداف، شرط اصلی اعتماد میان همراهان در یک مبارزه سیاسی است و هرگاه بخواهیم سنگ بنا را از ابتدا راست بگذاریم، باید در بیان نظرات خود شفاف باشیم.

فرق است میان برنامه‌ای که به قدرت می‌اندیشد و برنامه‌ای که از منظر مردمی حکومت را نقد می‌کند و برنامه‌ای برای بهبودی وضع خود ارایه می‌دهد.

جمهوری‌خواهان نباید به شیوه‌های سیاسی گذشته به جنبش مردمی از بالا نظر کنند، نباید بدنبال سند و ساختار سیاسی باشیم که باز تولید کننده قدرت سیاسی بر جامعه باشد، ما باید طراح آن گونه مناسبات سیاسی باشیم که در بستر آن مردم صاحب قدرت و تصمیم‌گیرنده نهایی در همه امور باشند، بدان صورت که نهادهای مردمی گردانندگان واقعی سیاست باشند نه سیاست‌مداران گردانندگان مردم!

بنابر این طرح سند- و ساختار سیاسی نباید به شیوه‌های احزاب و سازمان‌های گذشته تئوری‌های تسخیر قدرت را تکرار کند و به شیوه‌های گذشته برنامه خود را محدود به شعارهای زرق و برق دار و مردم پسند کند.

اگر قرار است که مردم را دنبال خود بکشانیم که قدرت را به ما تفویض کنند! کار جدیدی انجام ندادیم، امروزه بسیاری سازمان‌ها و احزابی که در این راه گام برمی‌دارند. تا موقعی که بر این اندیشه باشیم، در کنار قطب‌های دیگر تسخیر قدرت دولتی هستیم و مردم حاضر نخواهند بود برای بار دیگر قدرت خودکامه‌ای را تجربه کنند.

اجازه دهیم که دولتیان آینده در یک جو رقابتی با وجود دگراندیشان از گروه‌های مختلف فکری و در فضائی دموکراتیک انتخاب شوند.

ما باید برای برقراری و گسترش روابطی مبارزه کنیم که آزادی‌های انسانی را بدون در نظر گرفتن ماهیت دولتیان تضمین کند،

وجود آن پی برده است؟! وقتی این شرایط ابژکتیو برای انقلاب سوسیالیستی از نوعی است که از دید متفکران و روشنفکران انقلابی و رهبران سوسیالیست پوشیده است و موضوع بحث و جدل میان آن‌ها و حتا رهبران حزب بلشویک است، چگونه است که کارگران و بالاتر از آن دهقانان تهری دست این شرایط ابژکتیو را درک می‌کنند.

اگر دهقانان و دهقانان تهری دست و سربازان و بخش‌های دیگر مردم که از جنگ بی‌فرجام به ستوه آمده، خواهان پایان دادن فوری به آن و برقراری صلح و پایان بخشیدن به گرسنگی و مصیبت‌های ناشی از جنگ می‌باشند، به سوی شعارها و سیاست لنین جلب می‌شوند، این موضوع به هیچ وجه حکایت از وجود شرایط ابژکتیو برای انقلاب سوسیالیستی و دمیدن آگاهی پرولتری در ذهن کارگران و دهقانان تهری دست نیست. توضیح ساده‌تر و واقع‌بینانه‌تر این است که آنان از جنگ و مصیبت‌های آن خسته شده و به ستوه آمده‌اند. ولی نه پایان دادن به جنگ و طرفداری از صلح و نه تأمین نان و حتا رفرف ارضی و تقسیم زمین میان دهقانان هیچ یک امری خصلتاً سوسیالیستی است. بورژوازی خود بارها چنین اقداماتی را انجام داده است. هر شخص یا حزب دیگری، اعم از بورژوازی، خرده بورژوازی، سوسیالیستی و غیره نیز اگر نبض توده‌ها را درمی‌یافت و این شعارها و خواست‌ها را مطرح و برای تحقق آن‌ها مبارزه می‌کرد، توده‌های وسیع مردم را به سوی خود جلب می‌کرد و در موقعیتی قرار می‌گرفت که بتواند قدرت سیاسی را به دست آورد. حتا اگر دولت موقت به رهبری کرنسکی درایت به خرج می‌داد و چنین سیاستی را در پیش می‌گرفت، لنین هرگز موفق به کسب قدرت نمی‌شد. دلیل موفقیت لنین در این واقعیت نبود که جامعه‌ی روس برای انقلاب سوسیالیستی آماده بود، بلکه در این بود که با دشمنانی نادان و بی‌درایت مواجه بود که قادر به اتخاذ سیاست درست نبودند.

روشن است که نظرات لنین در این زمان و پس از آن با نظرات مارکس نسبت به شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی و حتا نظرات خود لنین مطرح شده در دو تاکتیک هیچ قرابتی ندارد. حتا اگر وی هزاران صفحه را با نقل‌هایی از مارکس بیازاید. مارکس حتا در شوریده‌ترین حالات‌اش به خود اجازه‌ی چنین جسارتی را نمی‌داد که به جای طبقه بیاندیشد، برای آن تکلیف معین کند و بکوشد تا اراده‌ی خود را بر طبقه و جامعه تحمیل کند.

قدرت‌طلبی جمهوری‌خواهان و ...

نگاهی به سیاست سیاسیون گذشته

انقلابات صد ساله گذشته در دنیا که با تئوری‌های لنین، استالین، مائو، هوشی مینه و ... به وقوع پیوستند و ادامه یافتند، تاثیرات هم‌چنان پایداری بر جنبش‌های سیاسی تا کنونی نهاده‌اند. درک به‌جا مانده لنینی از مبارزان سیاسی، مبارزات سیاسی و قدرت سیاسی، مبارزین امروز را از انگیزه‌های اولیه مبارزه اجتماعی دور کرده و آنها را حول مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی متمرکز کرده است.

از این منظر هر تغییر اجتماعی منوط به تسخیر قدرت دولتی و تزریق ایده‌های انقلابی البته بشکلی عمودی به جامعه تعریف می‌شود و هر برنامه حزبی یا سازمانی ... سو به قدرت دولتی و تسخیر آن دارد. مبارزه سیاسی به مبارزه علیه دولت خلاصه می‌شود و هر مبارزه‌ای از نوع فعالیت‌های ادبی، فرهنگی و هنری "لیبرالی" و سازشکارانه محسوب می‌گردد و نقد همه جانبه سیاسی- اجتماعی یک جامعه به نفی فیزیکی دولت وقت منتهی می‌شود.

محققین باید به نقد قوانین اجتماعی، قضایی و مدنی بپردازند و سیاسیون به فکر تسخیر دولت! راه حل مشخصی برای تغییر در روابط فاسد و رشد روابط اجتماعی، اقتصادی، ادبی و فرهنگی جدید وجود ندارد جز شعار سرنوشتی و براندازی حکومت وقت! در این رابطه نیز راه حل عملی وجود ندارد.

- حق مردم در انتخاب زمامداران کشور (هیچ مسئولیتی غیرانتخابی، موروثی و فراقانونی نباید باشد).
- حق مردم در نظارت و عملکرد حاکمان وقت از طریق نهادهای ویژه.
- حق مردم در تجدید نظر در قانون اساسی، همه‌پرسی، تعیین نوع حکومت و عزل مسئولین بالای کشور.
- حق مردم در بر پائی تظاهرات، راه‌پیمائی، تحصن، اعتصاب، بست نشینی تا شکوائیه به مجامع بین‌المللی.
- همه در برابر قوانین جاری در کشور با هم برابرند و هیچ کس بر دیگری برتری ندارد، همه امکانات کشور باید در خدمت همه به یکسان قرار گیرد، هر گونه تبعیض و برتری (جنسی، نژادی و...) جرم محسوب می‌شود.
- حق اقلیت در مقابل اکثریت در جامعه موارد زیر برای توجه و نمونه ذکر می‌شود:
- اقلیت به تناسب رأی خود باید نماینده در سطح قانون گذاری، مدیریت کشور، نظارت و کنترل دولتی داشته باشد.
- با توجه به در صد رأی‌دهندگان از امکانات نقدی و غیرنقدی دولت بهره‌مند شود.
- برای تبلیغ نظرات و عقاید خود از همه امکانات انتشاراتی و از تمامی امکانات صوتی، تصویری (خصوصی و دولتی) استفاده کند.
- البته مواردی که ذکر شد نه کامل و بدون نقص است نه مطمئناً همه مسائلی است که باید بر آن تأکید گردد.
- در ضمن هم در سند و هم در ساختار سیاسی به مسائلی پرداخته شده که به نظر من درج آنان در این شرایط ضروری نیست، ولی به عنوان پیشنهاد می‌توان نظرات مطرح در سند را به بحث گذاشت، از آن جمله‌اند:

نوع حکومت

- ج. پارلمانی
- ج. فدراتیو مردم ایران
- ج. شورائی
- ج. دمکراتیک خلق
- ج. ملی ایران

مسئله ملیت‌ها

- حق خود مختاری
- فدرالیسم
- حق خود مختاری تا مرز جدائی

و..

هم‌چنین مسئله سهمیه‌بندی زنان در تمامی ارگان‌ها و مسئولیت‌های کشوری

به نظر من اتحاد و مبارزه جمهوری‌خواهان همان گونه که در بالا گفتیم تلاش در برقراری قوانین دمکراتیک، روابط دمکراتیک و فضای دمکراتیک است تا شرایط رشد و شکوفائی جامعه فراهم گردد. بقیه مسائل را باید به نمایندگان آتی مردم در جمهوری آینده واگذاشت.

استقلال، آزادی و دموکراسی ...

چرا که با انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و سرنگونی رژیم ساواک آریامهری محمد رضاشاهی که فرمانبردار امریکائیان بود، به نفوذ و اعمال قدرت خارجی در ایران ولایت فقیه خاتمه داده شد و از آن پس کشور از استقلال کامل که همان حاکمیت ملی باشد برخوردار است.

پیش از ایشان هم سال‌ها است که آقای دکتر منصور بیات زاده در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود مبشر این کشف مهم هستند! و در دفاع خود از نظام جمهوری اسلامی از این جهت به این تمایز متوسل می‌شوند و استدلال ایشان هم بهمین گونه است. در این رابطه لازم می‌دانم از جهات گوناگون با این تز که حرفی بی‌اساس و غلط است برخورد کنم:

یعنی چنان ساختاری از قدرت مردمی در جامعه مدنی آینده که مردم بتوانند بعنوان اپوزیسیون همیشه در مقابل بی‌عدالتی و نابسامانی‌های اجتماعی توان ایستادگی داشته باشد، منظور بالا بردن هر چه بیشتر توان مردم در مبارزه با بی‌عدالتی‌ها است.

در واقع تلاش در این راه نشان از وفاداری کوشندگان آن به آزادی و دمکراسی نه در شعار، بلکه در عمل دارد که با ارائه برنامه خود آن را اعلام می‌کنیم. ما باید اعتقاد خالصانه خود را به آزادی و دمکراسی نشان دهیم.

ما اعتقاد به دمکراسی و دمکراتیک بودن را باید از نهادهای سیاسی، فرهنگی و ادبی که در آنها فعالیت می‌کنیم تا محیط خانواده که زندگی شخصی ما است، آغاز کنیم. دمکراسی شعاری بر پرچم‌ها و اعلامیه‌ها نیست، از خود ما آغاز می‌شود، ما تربیت شدگان جوامع مردسالار هستیم، با اعتقادات مردسالارانه بزرگ شده‌ایم و آموزش دیده‌ایم. بنابراین برای مبارزه با این سنت‌ها و رفتارهای سیاسی و اخلاقی مردسالارانه باید مبارزه جدی را تدارک دید. بر این اساس است که معتقدم مبارزه با سنت‌های چپ گذشته مبارزه با فرهنگ مردسالارانه‌ای است که بازتولید کننده قدرت، رهبر پروری، مرید پروری، دنباله‌روی و غیره است، تلاش ما باید در نفی همه مظاهر چنین تفکرانی باشد.

پیشنهادات:

در توصیف جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک در سند ساختار چنین تعریفی به نظر من کامل‌تر است:

جنبش جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک خود را بخشی از جنبش جمهوری‌خواهی مردم ایران می‌داند که در این راستا از یک سو معتقد به حاکمیت مردم از طریق بر پائی نهادهای اجتماعی از جمله شوراهای محلی، انجمنها، سندیکاها، احزاب، و شرکت نمایندگان آنان در تمامی امور مملکتی است و از سوی دیگر اعتقاد به جدائی دین و هر نوع ایده‌نولوژی از دولت دارد.

بر این نظر جنبش ج.د.ول حداقل شرایط شکل‌گیری دمکراسی و لائیسیتته در کشورمان را با پذیرش مقدمات زیر ممکن می‌داند:

- مردم مرزبندی روشنی با همه ساختارهای غیردمکراتیک مانند پادشاهی، ولایت فقیه‌ی و رهبری طلبی داشته باشند.
- مخالفت صریح خود را با هر نوع حکومت دینی و ایده‌نولوژیک اعلام دارند.

در مورد بندهائی که در سند سیاسی آورده خواهد شد، پیشنهاد من بر این نظر است:

اول توضیح در این مورد که:

- هدف از تشکیل جنبش ج.د.ول چیست؟
پیشنهاد:

- جنبش جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک مدعی تسخیر قدرت سیاسی در ایران نیست.
- معتقد به اتحاد گسترده همه جمهوری‌خواهان خارج و داخل کشور است.

- ایجاد یک کارزار جهانی علیه جمهوری اسلامی تا برگزاری یک انتخابات همه‌گانی برای تشکیل مجلس مؤسسان.

- مبارزه با تمامی مظاهر تبعیض جنسی علیه زنان در جامعه
- طرحی از یک قانون اساسی برای پیشنهاد به مردم ایران و افشای موارد نقض حقوق بشر در قانون اساسی جمهوری اسلامی در سطح دنیا.

تلاش برای تدوین موارد زیر در قانون اساسی و نهادینه کردن آنها در جامعه از جمله مبانی مبارزه جمهوری‌خواهان باید باشد.

- حق مردم در ایجاد نهادهای اجتماعی، از جمله شوراهای شهر، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاها، احزاب و سازمان‌های مذهبی، غیر مذهبی و ضد مذهبی.
- حق مردم در انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان، مجلس ملی و هر مجلس تصمیم‌گیری دیگری در کشور.

از نظر لغوی و دستوری:

حرف یا = ی چه در عربی و چه در فارسی به گونه‌های مختلفی بکار گرفته می‌شود. یا به اسم اضافه می‌شود و یا به صفت. اگر آن اسم عربی باشد و در آخر واژه تا = ه = ته مخففه باشد آن ت حذف می‌شود مانند المله، الصناعه، التجاره که می‌شود ملی، تجاری، صنایعی، السنه می‌شود سنی. بنابراین ملتی و تجارتمی و زراعتی غلط است. اگر آخر کلمه الف باشد با اضافه شدن ی آن الف به واو تغییر می‌یابد: عیسی می‌شود عیسوی، دنیا می‌شود دنیوی، مرتضی می‌شود مرتضوی و همینطور. اگر آخر کلمه ی باشد چون دو تا ی پشت سر هم تقیل است اینجا هم ی کلمه به واو تغییر می‌یابد، علی می‌شود علوی، صفی می‌شود صفوی، دهلی می‌شود دهلوی. ماهییت چون پس از حرف تای مخففه - ی - می‌ماند، می‌شود ماهوی ثانیه می‌شود ثانوی. استثناهای لغت که می‌شود لغوی و آخرت که می‌شود اخروی و گنجه که می‌شود گنجوی را هم داریم. علاوه بر آن در فارسی با یا = ی هم وحدت را می‌رسانیم مانند سگی در شعر سعدی که «سگی پای صحرا نشینی گزید» و هم با اضافه شدن ی به صفت و یا اسم، مصدر می‌سازیم. در همین شعر می‌خوانیم «پدر را جفا کرد و تند می‌نمود»، که تند می‌شود مصدر است و یا در پایان این شعر سعدی می‌گوید توان کرد با مردمان بدرگی و لیکن نشاید ز انسان سگی. که بدرگی و سگی، اسم مصدر است. هم‌چنین است کلمه شوخی در شعر «شوخی مکن ای دوست که صاحب‌نظرانند» به معنای گستاخی کردن. در فارسی ما آنرا به صفت هم اضافه می‌کنیم و می‌گوییم هوای خوشی است، مرد خوبی است. در اسم بیشتر معنای نسبت می‌دهد. مانند مرد آلمانی، زبان انگلیسی، استبداد دینی. موارد استعمال دیگری هم دارد که بیان آنها به درازا می‌کشد. بهر حال در محاوره فارسی اضافه کردن ی چه به اسم و چه به صفت و چه حالت اضافه و ربط و نسبت باشد و چه حالت صفت و موصوف، بیان صفتی دارد. وقتی می‌گوییم حکومت ملی یعنی این حکومت رابطه با ملت دارد و برخاسته از ملت است. همان‌گونه که وقتی می‌گوییم مرد انگلیسی، یعنی این مرد از انگلستان است و تابعیت انگلیسی دارد. در رابطه با ملت و ملی هیچ تفاوتی میان این دو نیست. وقتی می‌گوییم «حاکمیت ملت» چه این ترکیب را مضاف و مضاف‌الیه بدانیم، مانند کتاب حسن که مالکیت را می‌رساند، یعنی کتابی که در ارتباط با حسن و در ملک او قرار دارد و چه آنرا صفت و موصوف بدانیم مانند «انقلاب شکوهمند»، حاکمیت ملت می‌شود حاکمیتی که این چنین صفتی دارد که از ملت برخاسته و متعلق به ملت است و یا هنگامی که بگوییم حاکمیت ملی، هیچ تفاوتی ندارد، مانند نهضت ملی، پرچم ملی، سرود ملی، که تعلق آنرا به ملت می‌رساند. یا اضافه کردن «ی» به واژه ملت و حذف تای مخففه و ساختن واژه ملی و وصل آن به حاکمیت هیچ چیز عوض نمی‌شود. حاکمیت ملی هم معنایش مانند نهضت ملی این است که این حاکمیت، حاکمیتی است که در ارتباط با ملت قرار دارد.

از نظر تاریخی و علم سیاست:

آقای بهگر در نوشته خود آورده‌اند «حاکمیت ملی به معنای استقلال حاکمیت دولت در اداره کشور می‌باشد» و نتیجه می‌گیرند که چون جمهوری اسلامی دولتی است که در اعمال حاکمیت خود استقلال دارد، پس «حاکمیت ملی» تحقق یافته است. بنا بر گفته ایشان حاکمیت شاپور ذوالکثاف و نرن و لویی چهاردهم و شاه عباس صفوی و نادر شاه و آغا محمد خان قاجار هم حاکمیت‌های ملی بوده‌اند!!! چون در اعمال حاکمیت خود استقلال داشته‌اند. در این رابطه و طرح این تز بی‌پایه و غلط بایستی گفته شود که حاکمیت در طول تاریخ انواع گوناگونی داشته است که برای هر یک هم اصطلاح علمی و سیاسی خاصی وضع شده است. ما حاکمیتی در یونان داریم که عنوان «دولت-شهر» گرفته است. حاکمیت کنسولی رم و بعد امپراتوری را در رم داریم در ایران نیز حاکمیت شاهنشاهی و استبداد سلطنتی را داریم. در قرون وسطا حاکمیت دینی پاپ‌ها و حاکمیت فئودال‌ها را داریم. در ایران دوره‌های گوناگونی حاکمیت ملوک‌الطوایفی را داریم.

که حالا جدائی خواهان ایران خواهان برقراری مجدد آن دوران ارتجاعی هستند. اما «حاکمیت ملی» اصطلاحی است که در سیاست پس از انقلاب کبیر فرانسه بکار گرفته می‌شود که در فارسی ملت معادل ناسیون و حاکمیت ملی معادل ناسیونال اشتات (آلمانی) و معادل‌های مانند آن در فرانسه و انگلیسی و ... قرار می‌گیرد. بنابراین عمر تاریخی اصطلاح حاکمیت ملی و آغاز زندگی آن در عالم سیاست از انقلاب کبیر فرانسه شروع می‌شود. من نمیدانم تعریفی که آقای بهگر آورده‌اند از کدامین قاموس سیاسی اتخاذ کرده‌اند؟ آقای بهگر ادامه می‌دهند «به دیگر سخن هدف مصدق استقلال به معنی آزادی از سلطه بیگانه همراه با استبداد خودی بود. این هدف با مبارزه مردم به رهبری دکتر مصدق برآورده شد ولی با کودتای مرداد ۳۲ حکومت ایران باز هم به زیر سیطره امریکا و انگلیس خزید» اگر آقای بهگر جمله دوم را نمی‌آوردند، جمله اول ایشان را می‌شد اینطور خواند: هدف مصدق هم آزادی از سلطه بیگانه بود و هم همراه با آزادی از استبداد خودی. اما با توضیحی که در جمله دوم خود می‌آورند که با جمله ولی... شروع می‌شود، معنای جمله اول ایشان این می‌شود که هدف دکتر مصدق تنها آزادی از سلطه بیگانه بود و این آزادی با سلطه بیگانه با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ از بین رفت و ایشان این آزادی از سلطه بیگانه را با ادامه و همراه با استبداد خودی پذیرفته بودند، که امیدوارم منظور ایشان این نباشد چرا که دکتر مصدق در سراسر زندگی خود مبارزه با استعمار و استبداد را جدائی ناپذیر از یکدیگر می‌دانست و برای او استعمار و استبداد هم‌زاد هم و دو روی یک سکه بودند. او در تمام مراحل زندگی خود و نوشته‌ها و نطق‌هایش همه جا صحبت از تحقق آزادی و استقلال و مبارزه برای دستیابی به آن می‌کند. در نوشته آقای بهگر مطالب دیگری هم هست که از نظر من صحیح نیست ولی هر کس برداشت خود را دارد. تنها لازم می‌دانم که برداشت خود را از مقوله استقلال در رابطه با حاکمیت و از جمله حاکمیت ملی بیان کنم.

استقلال:

بایدایش نظام دموکراسی از سوئی پس از انقلاب کبیر فرانسه و با پیدایش مقوله‌های تازه‌ای به دوران ما از سوئی دیگر محتوای مقوله استقلال هم دستخوش تحولاتی شده است و دیگر مقوله‌های بسیط و دارای یک معنا نیست. دیر زمانی است که در رابطه با استقلال حداقل از استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی و استقلال نظامی در رابطه بین‌المللی صحبت می‌شود. در سطح ملی نیز از استقلال قوه اجرائی و قوه قانونی و قوه قضائی از یکدیگر و حتی استقلال مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی (رادیو-تلویزیون) و استقلال سندیکاهای کارگری و دیگر نهادهای مدنی گفتگو می‌شود.

در نظام دموکراسی مدرن استقلال به معنای استقلال دوران داریوش و هارون الرشید و نرن و لویی چهاردهم و شاه عباس صفوی نیست که سلطه و حاکمیت یک فرد بر تمام شئون کشور و بر جان و مال و شغل و کار و محل اقامت و زندگی مردم بگونه‌ای یک طرفه و گسترده باشد که مرکز ثقل تصمیم‌گیری در یک فرد تحقق یابد. و او است که خود قائم بالذات در تمام شئون زندگی، اداره کشور و حاکمیت بر مردم را در دست دارد. که حال اهم از باب مثال بگوییم که در جمهوری اسلامی که همه قدرت در شخص ولی فقیه متمرکز شده است و او بدون سلطه بیگانه و تنها خود مستقلاً تصمیم می‌گیرد، پس ما استقلال داریم.

دنیا می‌مدتهاست چنان بهم پیوسته و بهم تنیده شده است که نمی‌توان هیچ کشور و ملتی را به مفهوم باستانی آن مستقل دانست به این معنا که در سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های نهاد قدرت کشور، هیچ‌گونه تأثر و تأثیری از خارج محدوده کشوری روی فعل و انفعالات درون کشور وجود نداشته باشد. دوران دیوار چین دور کشور کشیدن و آنرا استقلال دانستن مدت‌هاست سپری شده است. امروز با جهان گلوبال روبرو هستیم و گلوبالیزاسیون طرح امروز جهان است. کشورها و ملت‌ها همه وابسته و متأثر از فعل و انفعالات یکدیگرند و به یکدیگر نیاز دارند. امروز استقلال در صورتبندی «رفع نیاز از موضع قدرت» معنا

جماران گفته شد چیزی جز گرافه گویی تبلیغاتی و فریادی عاجزانه نبود. این تنها وجود مردم سالاری و تجلی اراده مردم در حاکمیت است که به کشورها و ملت‌ها مقام و منزلتی می‌دهد که از موضع قدرت می‌توانند موجودیت مستقل خود را تحقق بخشند و از موضع قدرت رفع نیاز کنند و مستقل باشند و مرکز ثقل تصمیم‌گیری را در متن و بطن ملت و جامعه و در نهادهای حاکمیت خود بوجود آورند. هم‌چنانکه یک انسان برده و بدون آزادی مستقل نمی‌باشد و قادر نیست نه در زندگی فردی و خصوصی و نه بعنوان فردی از اجتماع اعمال اراده کند و خواست خود را تحقق بخشد، یک ملت اسیر و گرفتار در چنگال دیکتاتور و دیکتاتوری هم قادر نیست اعمال اراده کند و استقلال ملی ندارد. هم‌چنین است مسئله امنیت. انسانی که امنیت ندارد نمی‌تواند آزادانه اظهار نظر و موجودیت کند. برعکس هم انسانی که آزاد نیست و کنترل می‌شود هم امنیت ندارد. از امنیت هم واقعیتی به معنای وسیع کلمه منظور است که هم در سطح درون کشوری و ملی امنیت سیاسی و قضائی و فرهنگی و امنیت حریم شخصی و عرض و ناموس و هویت و حیثیت و شخصیت فرد مطرح است و هم امنیت در سطح بین‌المللی در همزیستی مسالمت آمیز و صلح و رعایت متقابل حقوق بشر در سطح جهان. خودکفائی نیز تأمین و تضمین‌کننده آزادی و دموکراسی می‌باشد. بهترین شاهد این مدعا وضعیت زنان در طول تاریخ و تا همین گذشته نه چندان دور و بخصوص در جهان سوم و به‌ویژه در ایران می‌باشد که شاهد آن بوده‌ایم که زنان که در شرائطی قرار گرفته بودند و یا هنوز می‌باشند که شغل و حرفه‌ای نیاموخته‌اند و نمی‌توانند از نظر اقتصادی و تأمین مخارج زندگی شخصا خود را اداره کنند و خودکفا نیستند، بخاطر نیاز اقتصادی و تأمین معیشت، چه در خانه پدر و چه در خانه شوهر و گاه در خانه برادر مجبور بودند تحمل هرگونه تحقیر و فشار و تجاوز و ستم را چون بنده زر خرید بکنند. برعکس اما اگر توانسته بودند با درس خواندن و تعلیم و تربیت شغل و حرفه‌ای بیاموزند و از نظر مالی و اقتصادی و اداره زندگی شخصی خود مستقل گردند، توانائی و قدرت آنرا می‌یافتند که از شخصیت انسانی و آزادی و حق حیات و تصمیم‌گیری مستقل خود دفاع کنند و اجازه ندهند که کسی بحریم شخصیت آنان تجاوز کند. این به آن معنا نیست که زنان تحصیل کرده و شاغل چون قادر به اداره زندگی خود هستند، می‌خواهند بدون مشارکت و تنها و مجرد زندگی کنند. بلکه آنها هم مانند مردان می‌خواهند با بر خورداری از حقوق مساوی با همسران خود با اشتراک و همکاری و همگامی یکدیگر در جمع خانواده و فامیل به حل مشکلات و دستیابی به رفاه و آسایش و برقراری روابط عاطفی متقابل پرداخته از زندگی مشترک خانوادگی و فامیلی و شهروندی برخوردار باشند و اگر در زندگی مشترک به بن‌بست رسیدند، خواه این بن‌بست در رابطه با پدر و مادر و برادر و خواهر باشد و خواه با همسر و یا هرگونه شرائط دیگر، چون استقلال شغلی و مالی دارند، قادرند خود را از این بن‌بست نجات داده و زندگی را در شرائط دیگری ادامه دهند. و این چنین است در رابطه کشورها در سطح جهانی با یکدیگر. این که در رابطه تنگاتنگ امروز مردم کشورها و ملت‌های گوناگون جهان به یکدیگر نیاز متقابل دارند واقعیتی است غیر قابل انکار. اما این نیز یک واقعیت غیرقابل انکار است که کشوری می‌تواند آزادانه و مستقل و با برخورداری از امنیت کامل و رعایت کامل منافع و مصالح خود به تبادل و رفع نیازهای متقابل خود با کشورهای دیگر اقدام کند که از قدرت کافی برخوردار باشد و امروز این قدرت تنها و تنها قدرت دموکراتیک و قدرت برخاسته از اراده مردم کشور است که به حاکمیت، آن پایگاه و آن اتکاء و آن پشتوانه و آن حیثیتی را می‌دهد که می‌تواند در سطح جهانی به رفع نیاز از موضع قدرت برخیزد. کشورهای سوئیس و سوئد بهترین نمونه این گونه کشورها می‌باشند.

و بالاخره میرسیم به جدائی دین و ایدئولوژی از سیاست و ساختار حکومت: ادیان گوناگون و ایدئولوژی‌ها با هرگونه محتوا و توجیه‌ای که از جهان و زندگی داشته باشند، شیوه و روشی مشخص و دستوراتی پیش ساخته را برای زندگی عرضه می‌کنند که نه فقط آزادی و آزاد

می‌شود. ممالک متحده امریکای شمالی و بسیاری از کشورهای اروپائی و چین و ژاپون و هند به نفت نیاز دارند، اما این رفع نیاز را از موضع قدرت انجام می‌دهند. ایران جمهوری اسلامی و عراق صدام حسین هم از باب مثال مانند بسیاری از دیگر کشورهای جهان سوم نیاز به فرآورده‌های غذایی و صنعتی کشورهای پیشرفته صنعتی دارند. اما نه ایران و نه عراق (به دوران صدام) و نه بسیاری از کشورهای جهان سوم و عقب مانده، در مقامی نیستند که بتوانند "رفع نیاز از موضع قدرت" کنند. برعکس، وقتی تحریم اقتصادی از سوی قدرت‌های بزرگ در مورد اینان اعمال می‌شود، اینها به رفع نیاز خود یا اصول اقدر نیستند و یا مجبورند از موضع ضعف رفع نیاز کنند و آنهم از راه‌های گوناگون و پیچیده و با قیمتی چندین برابر بالاتر از سطح بین‌المللی - و براین نسق است که امپریالیسم معنا می‌دهد. در این رابطه اما تحریم اقتصادی امریکا از سوی کشوری و یا شماری از کشورها از باب مثال معنا ندارد و مسخره است. به دوران برژنف قدرت اتحاد شوروی در رابطه با اعمارش در اروپای شرقی علنا و بدون رودر بایستی "استقلال مشروط" را برای این کشورهای به اصطلاح مستقل قائل بود. و این در حالی که این کشورها مجلس شورا و انتخابات و عضویت در سازمان ملل را داشتند و مقامات حاکم بر کشور از مردم خود این کشورها بودند. همین جا لازم می‌دانم این را بگویم که "قدرت" که در رابطه با استقلال ملی در اینجا مطرح می‌شود، هیچ ربطی به میزان قدرت نظامی و یا اقتصادی و وسعت کثرت جمعیت کشور ندارد. سوئد و سوئیس در این سده‌های اخیر که جنگ‌های بسیاری میان ابرقدرت‌های اروپائی در گرفت و حتی در دو جنگ جهانی، هر دو از درگیری و تجاوز جنگی همسایگان خود مصون ماندند. چرا؟ چون صلح‌جوئی و اخلاق سیاسی و انسانیت و دموکراسی و حیثیت و هویت ملی آنان در طول چند سده اخیر مقام و منزلتی به این دو کشور و مردم آن داده است که دشمن و دوست مجبور هستند حریم آنان را محترم شمارند. قدرتی که استقلال کشور و ملت را تأمین و تضمین می‌کند، حداقل بر پنج ستون استوار است.

اول و دوم: آزادی و دموکراسی بر اساس سی ماده حقوق بشر و منشور ملل متحد به معنای حق تصمیم‌گیری در سرنوشت خویشتن خویش چه در زندگی خصوصی و فردی و چه در زندگی عمومی و اجتماعی بر اساس برابری این حق برای تمامی شهروندان کشور بدون هیچ‌گونه تمایزی.

سوم: امنیت به معنای وسیع کلمه و در سطح بین‌المللی و رعایت حقوق متقابل و مساوی کشورها و ملت‌های دیگر.

چهارم: خودکفائی به معنای همان رفع نیاز از موضع قدرت.

پنجم: جدائی کامل ساختار حکومت از دین و ایدئولوژی که آزادی بیان و نوشتار و شنیدار و اجتماعات و علم و هنر و ادبیات و شکوفائی فرهنگ‌ها و آزادی اندیشه را تضمین می‌کنند. اما اصلی‌ترین زیرپایه و اساسی‌ترین این پنج تری، همان آزادی و مردم سالاری و دموکراسی می‌باشد که به حاکمیت منتخب مردم و توده‌های ملت قدرتی می‌دهد که استقلال کشور ضد ضربه می‌شود و هیچ قدرتی نه داخلی و نه خارجی بخود اجازه نمی‌دهد به چنین دولت و ملتی تجاوز کند. و از همین جا است که من منکر آن هستم که کشورهای دارای حاکمیت استبدادی، حالا آن استبداد هر چه می‌خواهد باشد، مستقل می‌باشند. و آنها که در نوشته‌های خود مدعی هستند که حاکمیت جمهوری اسلامی ایران با فروپاشی نظام ساواک آریامهری که مطیع امریکا بود توانسته است حاکمیت ملی را تأمین کند، و حالا ما باید بگوئیم تا حاکمیت ملت را که همان مردم سالاری و دموکراسی باشد به دست آوریم، در اشتباه محض هستند. "امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند" را می‌شود در جماران گفت. اما در عمل می‌بینیم که واقعیت چیز دیگری است، روی داده‌های افغانستان و عراق و پیش از آنها پینوشه در شیلی، مارکوس در فیلیپین، پائیتسا در نیکاراگوئه، سرهنگان در یونان، محمد رضاشاه در ایران و آنچه در شوروی و اعمارش مشاهده کردیم و آنچه در مقایسه هند با پاکستان می‌بینیم، نشان داده‌اند که آنچه در

ما باید خود را اصلاح ...

و هم چنین مقرر شده است که دهقانان تا پایان ۲۰۰۶ از پرداخت یک سلسله مالیات‌ها رها شوند. اما این امر تازه می‌تواند آغاز کار باشد.

اشپیگل: شما چه پیشنهادی دارید؟

وانگ: ما نباید به دهقانان به چشم انسان درجه دو بنگریم. و هم چنین باید نگرش خود از تکامل را مورد اصلاح قرار دهیم ...

اشپیگل: ... یعنی خداحافظی از نظریه رشد به هر قیمتی؟

ما باید سیاست محیط زیست و تکامل اقتصادی را بهم بیامیزیم. ذخیره‌های محیط‌زیستی چین استخراج شده‌اند. کمبود آب، به ویژه در شمال کشور دهشتناک است. جنگل‌ها نابود می‌شوند، کویرها گسترده‌تر می‌گردند. فقط نباید به فکر تولید ناخالص ملی بود، بلکه می‌بایستی تکامل اجتماعی را نیز مورد توجه قرار دهیم.

اشپیگل: چه چیزی از خواست‌های حزب کمونیست که خود را حزب کارگران و دهقانان می‌نامد، باقی مانده است؟

وانگ: دهقانان کمی عضو کنگره ملی خلق هستند و از تعداد دانشجویانی که فرزند دهقانان هستند، کاسته می‌شود. روشنفکران به این ناهنجاری‌ها اشاره کرده‌اند و با این حال دهقانان در سیستم ما فاقد نمایندگان واقعی خویشند.

اشپیگل: وضع کارگران هم بهتر از دهقانان نیست.

وانگ: بسیاری از شرکت‌ها که شرکت‌های خارجی و تایوانی نیز در این ردیف قرار دارند، کارگران را به گونه‌ای وحشتناک استثمار می‌کنند. آنها باید غالباً بیشتر از آن حدی که قانون اجازه می‌دهد، کار کنند و با این حال مزد بسیار اندکی دریافت می‌دارند. چنین امری ممکن است، زیرا در چین عرضه نیروی کار فراوان است.

اشپیگل: چه کسی از منافع آنها دفاع می‌کند؟

وانگ: در حال حاضر نه دارای سندیکاهای واقعی و نه سازمان‌های دهقانی هستیم. بهمین دلیل نیز اکثریت جمعیت از شرکت در زندگی سیاسی محروم است.

اشپیگل: هرگاه به مشکلات اجتماعی افزوده شود، آیا امکان تکرار جنبش دمکراسی خواهانه ۱۹۸۹ وجود دارد؟

وانگ: تاریخ به‌همین سادگی تکرار نمی‌شود. بحران اجاماعی کنونی بسیار ژرف‌تر از بحران ۱۵ سال پیش است. اینک کارگران مهاجر و بیکاران افزایش یافته و در بسیاری از مناطق مردم دست به تظاهرات می‌زنند. اما وضع هنوز تشدید نیافته است.

اشپیگل: چرا هنوز نه؟

وانگ: رشد شتابان اقتصاد چین سبب می‌شود تا بیش از هر کجا در شهرها تضادهای پنهان بمانند. علاوه بر آن بسیاری از تصورات محو شده‌اند. چینی‌ها در سال ۱۹۸۹ به آمریکا به مثابه سمبل آزادی نگاه می‌کردند. این امر اما سپری شده است. امروز امکان بسیج هم‌چون گذشته وجود ندارد.

انقلاب پرولتری و ...

اما سرمایه‌داری با مقاومت روبرو می‌شود. تکامل سرمایه‌داری نه تنها سبب بینوایی پرولتاریا می‌گردد، بلکه در بطن آن شرائطی بوجود می‌آید که پرولتاریا می‌تواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیز علیه بینوایی خود مبارزه کند. انگلس به این نکته در سال ۱۸۴۵ در اثر خود «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» اشاره کرد. دو سال پس از آن «مانیفست کمونیست» انتشار یافت که در آن چنین نوشته شده است:

«با انکشاف صنعت نه تنها به تعداد پرولتاریا افزوده می‌گردد، بلکه او به توده‌ای انبوه بدل می‌شود با نیروئی رشدیابنده که آن را هر چه بیشتر احساس می‌کند ... کارگران ائتلاف علیه بوژوازی را آغاز می‌کنند، آنها مشترکاً برای دریافت کارمزد خود اقدام می‌کنند ... با این حال نیاز به رابطه است تا مبارزات محلی فراوانی که دارای

اندیشی را بر نمی‌تابند و مختل می‌کنند بلکه با دموکراسی به معنای "همه قدرت از اراده ملت نشأت می‌گیرد" نیز ناسازگار و در تعارض هستند. افزون بر آن نیز امنیت را هم در درون کشور که بخشی پیرو دین و ایدئولوژی هستند و بخشی دیگر در طرف مقابل آن، به‌خطر می‌اندازند، و هم در رابطه با ملت‌ها و کشورهای گوناگون دیگر که به دین و ایدئولوژی دیگر معتقدند، کار به جنگ و درگیری و نا سازگاری می‌انجامد. تجربه تاریخی نشان داده است که حاکمیت‌های دینی و ایدئولوژیکی همزیستی مسالمت‌آمیز و صلح را چه در درون کشور و چه در سطح بین‌المللی به‌خطر انداخته، مردم را بخودی و غیرخودی تقسیم کرده، آرامش و تفاهم را به نفرت و برادرکشی و جهان را بخون و آتش می‌کشاند. و چیزی از استقلال و حاکمیت و همزیستی مسالمت‌آمیز باقی نمی‌گذارد. به‌دوران ما مسئله استقلال بسیار پیچیده شده است. از باب مثال آیا کشور اسرائیل و یا اردون هاشمی را می‌توان مستقل بشمار آورد؟ آیا رئیس‌جمهور امریکا مستقل است یا در اتخاذ پاره‌ای از تصمیمات خود در رابطه با قدرت یهودیان امریکائی آزاد نیست و استقلال ندارد و نمی‌تواند آنچه را صحیح می‌داند بخاطر رعایت قدرت یهودیان، تحقق بخشد؟ این گونه سئوال‌ها را می‌توان ادامه داد و مثال‌های بی‌شماری را به این چند مورد اضافه کرد. آنچه مسلم است کشوری که تنها منبع عمده درآمدش نفت است را نمی‌توان مستقل دانست. کشوری که چه از جهت مواد غذایی و چه برای رفع نیازهای صنعتی‌اش نیاز کامل به کمک کشورهای دیگر دارد را نمی‌توان مستقل دانست. نه ایران قاجار و نه ایران رضاشاهی و نه ایران محمد رضاشاهی و نه ایران جمهوری اسلامی، هیچ‌یک استقلال کامل ندارند و از قدرتی که پشتوانه ملی داشته باشد برخوردار نیستند تا از آن موضع بتوانند در فعل و انفعالات سیاسی خود عمل کنند. این دولت ملی دکتر مصدق بود که اتکاء به ملت داشت و از موضع قدرت متکی به ملت، با ابرقدرت‌ها و در سطح جهانی عمل می‌کرد و شایستگی آنرا دارد که "حکومت ملی" نام گیرد. و این حزب توده و دربار خائن و کارگزاران مزدور بومی بودند که خود را در اختیار قدرت‌های بیگانه گذاردند و به کودتای ننگین انگلیسی- امریکائی امکان تحقق دادند. این سئوال برای من مطرح است که چگونه سوسیالیست‌های مدافع نظام ولایت فقیه که خود را به‌غلط سوسیالیست‌های مصدقی می‌نامند و حالا آقای حسن بهگر بخود اجازه می‌دهند که حاکمیت دینی و استبدادی جمهوری اسلامی که دشمن ملت و منافع و مصالح ملی می‌باشد را حاکمیت ملی بنامند. نه آقای بهگر! این که شما می‌نویسید، "اکنون بسیاری از کشورها از جمله ایران بنا به تعریف حکومت ملی عضو سازمان ملل و دارای دستگاه سیاسی... الخ می‌باشد"، این تر شما غلط است. بفرمائید این تعریف حکومت ملی را از کجا آورده‌اید. هیتلر هم مجلس داشت و انتخابات می‌کرد و آلمانی بود، لنین و استالین و موسولینی و خروشچف و برژنف و بسیاری از کشورهای دیگر آسیا و افریقا و امریکای جنوبی، همه مظاهر یک نظام دموکراسی را دارند. اما هیچ انسان دموکرات و فرهمند هیچ‌گونه ارزش و اعتباری برای این‌گونه دموکراسی‌ها و حاکمیت‌ها قائل نیست. اینها چیزی جز خیمه شب بازی و ادا و اطوار دموکراسی و حاکمیت ملی را در آوردن، چیز دیگری نیستند. این اهانت به ایده دموکراسی و دموکرات‌های ایران و جهان است که نظامی که در آن آزادی‌خواهان را قطعه قطعه می‌کند، دانشجویان و جوانان را می‌کشد و شلاق می‌زند و حقوق بشر را لگدمال می‌کند و روزنامه‌نگاران را به زندان می‌کشد و قاضی سعید مرتضوی سمبل دستگاه دادگستری و عدالت آن است را "حاکمیت ملی" بنامیم. اینکه منافع اقتصادی پاره‌ای از کشورهای صنعتی خواستار حفظ و تداوم نظام جمهوری اسلامی هستند را می‌توان فهمید، اما چه انگیزه باعث شده است که عناصری آب توبه به سر این رژیم ضد ملی بریزند و آنرا تظہیر کنند، به راستی سئوال بر انگیز است؟؟؟

زنده باد آزادی و دموکراسی، پیروز باد مبارزه ما برای، استقرار

حاکمیت ملی در ایران

مرداد ۱۳۸۳

تمایلاتی که سبب اعتلا و یا کم‌بهرائی پرولتاریا می‌گردند» اختصاص داده شده است، خود شاهی بر این ادعا است. این فصل با این جملات آغاز می‌شود:

«اعتلای پرولتاریا روندی اجتناب‌ناپذیر و ضرورتی طبیعی است. اما این روند نه می‌تواند مسالمت‌آمیز و نه یک‌نواخت باشد ... لیکن خوشبختانه دیر یا زود نزد اقشار مختلف پرولتاریا لحظه‌ای فرا می‌رسد که تمایل اعتلا بر دیگر تمایلات غالب می‌گردد، امری که برای تکامل آتی جوامع انسانی بسیار با اهمیت است.»

اما چگونه می‌توان این نگرش را با جمله‌ای که در آن از «رشد فزاینده نامنی موجودیت پرولتاریا، بینوایی، بندگی، تحقیر، استثمار» سخن گفته می‌شود، در ارتباط قرار داد؟ آیا ذره‌ای نمک وجود دارد که این جمله را لذتبخش سازد و آنرا ناگزیر گرداند.

نخست آنکه می‌توان رشد فزاینده نامنی، بینوایی، فشار، استثمار را هم‌معنا دانست با رشد فزاینده تعداد کارگران بی‌چیز در جامعه که اکثریت خلق کارکن را تشکیل می‌دهند در مقایسه با کارگران مالک هم‌چون روستائیان که تعدادشان دائم در حال کاهش است. در مقایسه با روستائیان آزاد، پرولتاریا در نامنی، در وابستگی و زیر استثمار بزرگ بسر می‌برد.

با تبدیل پرولتاریا به بزرگترین طبقه ملت، هر چند که در میان پرولتاریا نامنی، فشار، بینوایی، استثمار رشد نکند و یا حتی از دامنه آن کاسته شود، باز به دامنه نامنی و الخ در سطح جامعه افزوده می‌شود.

هم‌چنین در صفوف پرولتاریا جمله‌ی مبنی بر رشد فزاینده بینوایی، هرگاه که به آن به مثابه تمایل بنگریم، دارای اعتبار است. نیروی محرکه شیوه تولید سرمایه‌داری کسب سود است و تلاش در جهت افزودن بر سود به گونه‌ای بلاواسطه در ارتباط قرار دارد با تلاش در جهت افزایش هر چه بیشتر استثمار، وابستگی، نامنی موجودیت کارگران روزمزد همراه با کاستن مزد کار و افزایش رنج کاری آنان. در این باره می‌توان به اثر «سرمایه» مارکس، فصول مربوط به اضافه ارزش مطلق و نسبی مراجعه کرد. تمایلی که در جمله نقل شده وجود دارد را می‌توان در همه مکان‌هایی که سرمایه با موانعی روبرو نشود، مشاهده کرد. و آنجا که سرمایه با محدودیت‌هایی مواجه شود، می‌کوشد ابزار نوینی را برای فراسو رفتن از آن موانع بیابد و در این زمینه بزرگترین تیزهوشی‌ها، بی‌مبالاتی‌ها، دانش، تکنیک و مراوده را بکار می‌گیرد.

در چنین وضعیتی بالای سر بهترین و ماهرترین اقشار کارگری شمشیر داموکلس بیکاری و اشغال محل کارشان توسط کارگران آموزش ندیده و یا نیروی کار بلوغ نیافته در نوسان است. حتی جای مغرورترین «آریستوکرات‌های کارگری» را فردا می‌تواند یک ماشین نو، شیوه تولیدی نوینی و یا فرآورده جدیدی بگیرد. حتی علیه کارگران کشورهایی که در آنها بالاترین سطح دستمزدها پرداخت می‌شود، می‌توان با ایجاد خط‌های راه‌آهن جدید و یا با ایجاد راه‌های ارتباطی کشنیرانی با کشتی‌های بخاری، نیروهای تشکلی نیافته محتاج کشورهای ابتدائی را به مثابه نیروهای اعتصاب‌شکن بکار گرفت و در نتیجه سطح شرایط کار را پائین آورد.

این درست است که امروز بخش بزرگ و مدام رشدیابنده‌ای از کارگران در آن جایگاهی قرار ندارد که در هنگام نگارش «مانیفست کمونیست» در آن بسر می‌برد که در رابطه با آن وضعیت محقانه گفته شد «پرولتاریا چیزی جز زنجیرهای خود را نمی‌تواند از دست دهد».

امروز آنها می‌توانند چیزهای بسیاری را از دست دهند، اما این خطر دائمی وجود دارد که پرولتاریا، هرگاه از دامنه نیرو و هوشیاری خود بکاهد، می‌تواند آنچه را که بدست آورده، دوباره از دست دهد. و روشن است که انسان بخاطر آنچه که دارد با انرژی بیشتری مبارزه می‌کند تا بخاطر آنچه که می‌خواهد آنرا بدست آورد. باین ترتیب پیشرفت طبقه کارگر سبب از میان رفتن تضاد او با سرمایه نمی‌گردد، بلکه آنرا ژرف‌تر می‌سازد و هم‌زمان تکامل اقتصادی مدام به تعداد کسانی می‌افزاید که در این تضاد سهیم هستند.

باین ترتیب به جنبه سومی رسیدیم که آن جمله از برنامه ارفورت عرضه می‌دارد، می‌توان آنرا نیز به مثابه تشخیصی روانی درک کرد.

جنبه روانی در تمامی برنامه ارفورت نقشی تعیین کننده بازی می‌کند. در آنجا نه فقط به ما نشان داده می‌شود که به تعداد پرولتاریا دائماً افزوده

خصلت همگونی هستند، به مبارزه‌ای ملی، به مبارزه‌ای طبقاتی متمرکز بدل گردند. اما هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است ...»

«تشکل پرولتاریا به صورت طبقه و سرانجام به صورت حزب سیاسی سبب می‌شود تا آنها با بهره‌گیری از شکاف‌های درونی بورژوازی، ناگزیر برخی از خواست‌های کارگران را به صورت قانون به‌پذیرند. چنین است قانون ده ساعت کار روزانه در انگلستان.»

«تصادماتی که در جامعه کهن وجود دارند، بطور کلی در اشکال گوناگون سبب پیشرفت رشد پرولتاریا می‌گردد.»

تصادمات دیگر طبقات با یکدیگر و بهره‌گیری از آن یکی از مهم‌ترین قوه‌های محرکه برای اعتلای پرولتاریا است. کودتاگرانی که می‌خواهند دیکتاتوری خود را حاکم سازند، بدون شک این عوامل را در حساب خود نمی‌گنجانند. استفاده از واژه «توده ارتجاعی» بیانگر عارضه ثانوی روند تفکر آنها است. مارکس از بکاربرد این واژه نفرت داشت و آنرا واژه سیاسی گمراه کننده می‌دانست.

مارکس و انگلس در وهله نخست اهمیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا را برجسته ساختند و هم‌زمان با آن از اهمیت مبارزات دیگر طبقات با یکدیگر برای پرولتاریا سخن گفتند. آنها بر این باور نبودند که بهره‌گیری از «تصادمات جامعه کهن» انکار مبارزه طبقاتی است.

مارکس و انگلس از همان آغاز در مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بهره‌گیری از اختلافات دیگر طبقات با یکدیگر ابزاری را یافتند که می‌تواند سبب اعتلای پرولتاریا و رهائی او گردد. اما آنها در آن دوران می‌پنداشتند که این روند در زمان کوتاهی عملی خواهد شد. در «مانیفست کمونیست» در پایان چنین آمده است:

«انقلاب بورژوائی آلمان (که در سال ۱۸۴۷ در راه بود- کائوتسکی) می‌تواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریائی باشد.»

آنها در آلمان در انتظار انقلابی بودند که توان و استمرار آن از انقلاب کبیر فرانسه نیز بیشتر باشد. آنها در این زمینه دچار خطا شدند، به همان گونه که در تشخیص نیروی پرولتاریائی آن زمان آلمان اغراق کردند. انقلاب ۱۸۴۸ سبب شکست کارگران پاریس در ماه ژوئیه و چارتریست‌ها در انگلستان گشت. در نتیجه جنبش پرولتاریائی در آلمان نیز پایان یافت.

هنگامی که در دهه ۶۰ طبقات پرولتاریا بار دیگر در همه جا از نو به حرکت درآمدند، پرولتاریای انگلیس بیش از یک دهه شرایط اقتصادی نوینی را پشت سر نهاده بود: ده ساعت کار روزانه که در سال ۱۸۴۸ کسب شد، در جامعه ریشه دوانده بود و در همین رابطه سندیکاها به قدرت با اهمیتی بدل گشته بودند.

در انطباق با آن نیز پیام افتخارآمیز Inaguraradresse مارکس در سال ۱۸۶۴ با زبان دیگری غیر از آنچه که در ادبیات سوسیالیستی وجود داشت، تنظیم گشت. در آنجا تشخیص داده شد که با وجود شکوفائی اقتصادی خارق‌العاده، اما از دامنه بینوایی توده‌ها چیزی کاسته نشده است. با این حال مارکس می‌افزاید که این تصویر سیاه دارای سویه نورانی‌ای نیز است:

«ده ساعت کار روزانه کارگران کارخانه‌ها سبب پیدایش امتیازات جسمی، اخلاقی و روشنفکرانه گشته است.»

در اینجا دیگر از فرورفتن اجتناب‌ناپذیر در منجلاب بینوایی بیشتر سخنی گفته نمی‌شود.

از آن زمان تا به اکنون بسیاری از اقشار پرولتاریا از اعتلای «جسمی، اخلاقی و روشنفکرانه» زیادی، به نسبتی که قوانین حمایت از کارگران گسترش یافت، ساعات کار کمتر گشت و سازمان‌های سندیکائی همه‌جا گیر شدند، برخوردار شده‌اند.

این برداشت نه تنها با اندیشه مارکس مبنی بر تکامل اجتماعی در تضاد قرار ندارد، بلکه این امر پیش شرط آن است. زیرا همین امر ثابت می‌کند که رهائی طبقه کارگر تنها می‌تواند نتیجه فعالیت خود او باشد. من نیز، هنگامی که برنامه ارفورت را طراحی کردم، همین موضع را داشتم. نوشته‌ام در رابطه با تفسیر برنامه که فصلی از آن به «مشاجر»

می‌دانستند که کاستن از ساعات کار روزانه سبب بالارفتن بارآوری کار می‌گردد، امری که موجب افزایش سود در دوران انتقالی کوتاهی می‌گشت.

اما همین که روز کار عادی تا اندازه‌ای از طریق قانون تعیین شد که سبب کاستن دامنه کار اضافی گردید که از نقصان سلامتی کارگران و بزرگترین تباهی آنان جلوگیری می‌کرد، خواست بورژوازی حمایت از کارگران نیز به انتهای خود رسید. این امر با مقاومت قاطعانه تعداد زیادی از کسانی از عناصر بورژوازی روبرو می‌شود که از قبل سرمایه صنعتی در آمد خود را بدست می‌آورند، و نیز هر اندازه کوتاه‌شدن زمان کار به آن مرزی نزدیک شود که می‌تواند سبب کاسته شدن تولید و سود گردد. زیرا کارگران با تکیه به نیروی خود نمی‌توانستند به ده ساعت کار روزانه دست یابند. نیروی کارگران در این زمینه اندک بود. کارگران این امر را مدیون تلاش‌های بسیاری از عناصر بورژوا هستند که از مبارزه کارگران پشتیبانی کردند. اما هر گونه پیشرفتی در این زمینه دچار توقف شد تا این که کارگران در هنگامه انقلاب اخیر آن قدر توانا گشته بودند که بتوانند با تکیه به نیروی خود به هشت ساعت روز کار دست یابند. باین ترتیب با دستیابی به هر دستاورد نوینی به دامنه مبارزه طبقاتی افزوده می‌گردد.

اقتصاد دولتی زیرپایه ...

مارکس و انگلس بعدها توانستند بررسی‌های خود درباره «اورینت» Orient را جمع‌بندی کنند و باین نتیجه رسیدند که در «شرق» شیوه تولید خاصی وجود دارد که آنها آنرا «شیوه تولید آسیائی» نامیدند. مارکس در همین رابطه در مقدمه‌ای که بر اثر خود «نقد اقتصاد سیاسی» نوشت، مطرح ساخت «بطور کلی می‌توان از شیوه‌های تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و بورژوازی مدرن به مثابه مراحل پیشرفته شیوه‌های تولید اقتصادی نام برد» (۲). خلاصه آن که بنا بر برداشت مارکس مختصات شیوه تولید آسیائی چنین است:

- ۱- شیوه تولید آسیائی آنجا بوجود می‌آید که جامعه بخاطر وجود شرایط جوی با کمبود آب مواجه است.
- ۲- تولید کشاورزی بدون شبکه‌های آبرسانی نظیر قنات و حفر چاه‌ها و چشمه‌های آب ممکن نیست.
- ۳- روستاهای کشوری که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم است، واحدهای تولیدی خود کفا هستند و می‌توانند بدون مراد به شهرها به موجودیت خود ادامه دهند.
- ۴- زمین کشاورزی به دولت مرکزی تعلق دارد و یا آنکه متعلق به ده زمین مشاع است و روستائیان بطور مشترک بر روی آن کار می‌کنند و بخشی از محصول خود را بعنوان اجاره‌بهاء به دولت می‌دهند.
- ۵- این عوامل سبب پیدایش حکومت مرکزی قدر قدرت می‌گردد که بر همه چیز و همه کس سلطه دارد.

بعدها دانشمندان دیگری هم چون کارل ویتفولگل Karl Wittfogel و فرنج توکای Ferenc Tökei کوشیدند عواملی را که موجب پیدایش شیوه تولید آسیائی شدند، توضیح دهند. ویتفولگل در اثر خود «استبداد شرقی» Die orientalische Despotie نشان داد که در «شیوه تولید شرقی» مالکیت شخصی بر کالاهای غیرمنقول، یعنی زمین و ... تنها به گونه‌ای مشروط می‌تواند بوجود آید (۳).

خلاصه آنکه اقتصاد دولتی در ایران دارای تاریخ کهنی است و استبدادی که از همان آغاز تاریخ به ثبت رسیده در ایران وجود داشته، محصول همین شیوه تولیدی است. به عبارت دیگر می‌توان نتیجه گرفت که انحصار قدرت اقتصادی در دست دولت سبب پیدایش انحصار قدرت سیاسی در دست کسانی می‌شود که ماشین دولتی را در اختیار خود دارند و بر کشور حکومت می‌کنند.

با پیدایش امپریالیسم، باید ساختارهای سنتی در کشورهای عقب مانده دگرگون می‌شد تا سرمایه امپریالیستی بتواند در این جوامع

می‌شود، بلکه شرائطی که آنها در آن زندگی می‌کنند، بر روان آنان آن گونه تأثیر می‌نهد که در آنها آمادگی جذب اندیشه سوسیالیسم را فراهم می‌گرداند و آنها را به سختی در این راه می‌کشاند.

باین ترتیب می‌توان آن جمله را نیز چنین درک کرد که بینوایی، استثمار، فشار، ناامنی را که سرمایه برای کارگران بوجود می‌آورد، از سوی کارگران دائماً با شدت بیشتری احساس و تحمل می‌شود و در این رابطه، این که ابعاد آن زیاد شود یا نه، امری علی‌السویه است. همه این واژه‌ها، استثمار، بینوایی و نیز فشار و غیره مفاهیمی نسبی هستند. چنین وضعیت زندگی می‌تواند در شرائط تاریخی گوناگون یکبار مناسب و بار دیگر نامناسب احساس شود.

در حالی که شرائط زندگی پرولتاریا بطور مطلق بهتر می‌شود، این که چگونه می‌توان علیه فشار و بینوایی حساسیت نشان داد را در همان اثر که درباره برنامه ارفورت نوشتم، با اندیشه‌هایی که در رابطه با آن پاراگراف انکشاف دادم، توضیح دادم. در آنجا در فصل دوازدهم از بخش پنجم که درباره «سوسیال دموکراسی» است، چنین اشاره کردم: «ارتقاء طبقه کارگر که بر مبارزه طبقاتی تأثیر می‌نهد، کمتر امری اقتصادی و بیشتر امری اخلاقی است. اساساً هرگاه بتوان از بهتر شدن وضعیت کارگران سخن گفت، می‌توان مطرح ساخت که مبارزه طبقاتی و دستاوردهای آن بتدریج و آهسته آهسته در مجموع سبب بهتر شدن مناسبات اقتصادی پرولتاریا می‌شود. اما به مناعت طبع پرولتاریا می‌افزاید و نیز احترام او نزد دیگر طبقات اجتماعی را بالا می‌برد؛ پرولتاریا احساس می‌کند که شأن او از طبقات بالاتر کمتر نیست و سرنوشت خود را با آن طبقات مقایسه می‌کند؛ تقاضای پرولتاریا نسبت بخود، آپارتمان‌ها، لباس‌ها، آگاهی و تربیت کودکان و غیره بیشتر می‌شود و خواهان سهم شدن در همه دستاوردهای فرهنگی می‌گردند. و هر چه بیشتر نسبت به هرگونه تنزل و سرکوبی از خود حساسیت بیشتری نشان می‌دهند.

چنین اعتدالی اخلاقی پرولتاریا همسنگ با بیدار شدن و رشد مداوم اشتیاق او است. این اشتیاق امروزه نسبت به شیوه استثمار قابل تحملی که می‌تواند سبب بهتر شدن وضعیت اقتصادی پرولتاریا گردد، با شتاب بیش‌تری رشد می‌کند. تمامی این گشایش‌ها که موجب رضایت کارگران می‌گردند و برخی به آن چشم امید دوخته و برخی دیگر از آن وحشت دارند، باید از سطح انتظارات کارگران عقب بمانند، انتظاراتی که نتیجه طبیعی اعتدالی اخلاقی پرولتاریا است.

این تولید سوسیالیستی است که سرانجام می‌تواند به ناسازگاری میان انتظارات کارگران و ابزاری که بتوان آن انتظارات را برآورده ساخت، پایان دهد، آنهم از طریق پایان دادن به استثمار و تفاوت‌های طبقاتی. این تولید سوسیالیستی است که می‌تواند کشش‌های قدرتمندی را که سبب نارضایتی کارگران نسبت به سرنوشت‌شان می‌گردد، از میان بردارد، کشش‌هایی که امروزه بطور مثال محرک بوجود آمدن زندگی لوکس استثمارگران است. هرگاه این کشش‌ها از میان برداشته شوند، در آن صورت نیز انتظارات کارگران به نیازهایی محدود می‌شود که می‌توان آنرا با ابزاری که در دست است، برآورده ساخت.

نه تنها انتظارات کارگران و نه فقط انتظارات مادی آنها، بلکه هم‌چنین و نیز با شدت بیشتری انتظارات اخلاقی پرولتاریا رشد می‌کند. او هر چه بیشتر قادر می‌شود استقلال شخصیت خود را انکشاف بخشد، و دائماً با فشار هر چه بیشتری درمی‌یابد که هر چند که در رابطه دیگری با تولیدکنندگان عمل می‌کند، لیکن از سوی سرمایه‌دار در روند تولید به مثابه ابزار تولید و نه انسان آزاد بکار گرفته می‌شود.

هم‌زمان با رشد این انتظارات، فشار متقابل از سوی سرمایه‌داران نیز رشد می‌کند.

تا زمانی که انبوه کارگران مزدبگیر بطور فیزیکی و اخلاقی در فساد بسر می‌برند، کارگران در صفوف طبقات دارا و کیلان بسیاری داشتند که برخی از آنها بخاطر همدردی و برخی دیگر نیز بخاطر ترس از فروپاشی ساختمان اجتماعی، آنهم در رابطه با چابیدن بی‌ملاحظه نیروی کار کارگران، در جهت بهتر شدن سرنوشت آنها تلاش می‌کردند.

در آن دوران در میان عناصری از داراها و حتی در میان خواستاران صنعت سرمایه‌داری تعداد هواداران مستقیم سرمایه‌داری هنوز زیاد نبود و کم نبود تعداد کسانی که از کارگران حمایت می‌کردند، زیرا

وزارتخانه‌هایی هم‌چون وزارت اطلاعات دارای نهادهای اقتصادی وابسته بخود هستند.

با روی کار آمدن خاتمی و مجلس ششم که در آن «اصلاح‌طلبان» نیروی اکثریت را تشکیل می‌دادند، تلاش دیگری برای کاستن از سهم دولت در کنترل اقتصاد ملی به عمل آمد. مجلس ششم در این رابطه لایحه‌ای را تهیه کرد و به تصویب رسانید. این لایحه اما در «شورای نگهبان» رد شد و برای تصمیم نهائی به «شورای مصلحت نظام» سپرده شد. و این شورای انتصابی، پس از آن که انتخابات مجلس هفتم پایان یافت و روشن شد که جناح راست در آن از اکثریت مطلق آرا برخوردار است، آن لویح را برخلاف نص صریح قانون اساسی جمهوری اسلامی برای بررسی مجدد به مجلس بازگردانید و اینک مجلس هفتم در رابطه با این لویح نظریه گسترش نقش دولت در اقتصاد ملی را به بحث گذاشته است.

باین ترتیب نمایندگان مجلس هفتم که برگزیدگان نه مردم، بلکه «شورای نگهبان» و «ولی فقیه» هستند، در پی پیاده ساختن سیاست اقتصاد دولتی می‌باشند تا با افزایش نقش نهادهای دولتی در اقتصاد ملی بتوانند پایه‌های استبداد ولی فقیه را در جامعه تحکیم بخشند.

اما دیدیم و هنوز نیز می‌توان دید، آنجا که اقتصاد دولتی حاکم است، هم استبداد وجود دارد و هم عقب‌ماندگی اقتصادی. کره شمالی و کوبا در این زمینه دو کشور نمونه هستند. هم‌چنین در بسیاری از کشورهای «اورینت» نظیر عراق، عربستان، مصر، الجزایر و ... اقتصاد دولتی بسیار نیرومند است. در چین با شکل نوینی روبرو می‌شویم. در این کشور که «حزب کمونیست» حکومت می‌کند، استبداد سیاسی وجود دارد، اما همین حکومت مستبد بازار چین را باز ساخته و برای سرمایه‌گذاران خارجی امکان سرمایه‌گذاری‌های بسیار سودآوری را ممکن ساخته است. بخاطر همین سیاست اقتصادی، اقتصاد چین از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار و سالانه تقریباً ۱۰ درصد رشد کرده و طی ۱۰ سال گذشته حجم اقتصاد چین دو برابر شده است.

با توجه باین واقعیات، مجلس هفتم در پی آن است که از نقطه نظر اقتصادی نیز ایران را به قهقرا برد و از ایران کره شمالی دیگری بسازد که مردم محروم آن کشور بخاطر سؤ مدیریت دولت، هم‌چون دوران حکومت محمدرضا شاه که مردم بلوچستان بخاطر فقر مجبور بخوردن علف بودند، اینک مجبور به خوردن علف هستند.

زیر نویس‌ها:

- ۱- منتخب نامه‌های مارکس و انگلس، به زبان آلمانی، ناشر Dietzverlag، آلمان شرقی، سال انتشار ۱۹۵۳، صفحه ۹۹.
- ۲- کارل مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، به زبان آلمانی، ناشر Dietzverlag، برلین، آلمان شرقی، سال انتشار ۱۹۷۱، صفحه ۱۶.
- ۳- رجوع شود به اثر ویلفوگل «استاد شرقی» به زبان آلمانی، سال انتشار ۱۹۶۲، ناشر Kiepenheuer & Witsch، صفحات ۵۱۱-۴۵۶. و نیز اثر توکای با عنوان «درباره شیوه تولید آسیائی» به زبان آلمانی، ناشر Luchterhand، سال انتشار ۱۹۶۵.

تصحیح چند اشتباه

در سرمقاله شماره ۹۰ برخی اشتباهات تایپی وجود داشتند که مطالعه سرمقاله را برای خواننده دشوار می‌ساختند که از این بابت پوزش می‌خواهیم. علاوه بر آن در یک مورد بجای نام آقای سعید مرتضوی که قاضی وابسته به ولی فقیه و مسئول اصلی قتل خانم دکتر زهرا کاظمی در زندان اوین است، نام سعید منتظری تایپ شده است که ایشان فرزند آیت‌الله عظام منتظری است و در این قتل عمد هیچ نقشی نداشته است. آقای سعید منتظری بخاطر دفاع از نظرات پدر خویش چندین بار گرفتار زندان گشته و مورد ظلم و ستم دستگاه قضائی جمهوری اسلامی قرار گرفته است. امیدواریم که خوانندگان «طرحی نو» متوجه این اشتباه شده باشند.

کالاهای خود را بفروش رساند و یا آنکه بتواند مواد خام این کشورها را استخراج کند. برای تحقق این امور نیاز به نهادهای ساختاری Infrastruktur نظیر جاده‌های کامیون‌رو، راه‌آهن، بندرهای که کشتی‌های قاره‌پیما بتوانند در آنها لنگراندازی کنند و غیره بود، یعنی باید در این بخش سرمایه‌گذاری‌های کلان انجام می‌گرفت. اما از آنجا که در این کشورها مالکیت خصوصی وجود نداشت و در نتیجه سرمایه‌های کلان شخصی موجود نبود، دولت باید در این بخش‌ها سرمایه‌گذاری می‌کرد و در ایران حتی نخستین کارخانه‌های صنعتی نیز در مالکیت دولت قرار داشت. ایدئولوگ‌های روسیه شوروی که در آن کشور مالکیت دولتی خود را به مثابه سوسیالیسم جا زده بودند، از پیدایش صنایع دولتی در کشورهای عقب مانده پشتیبانی می‌کردند و چنین تکاملی را مدل «راه رشد غیرسرمایه‌داری» می‌نامیدند، زیرا میان مالکیت دولتی موجود در کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» و مالکیت دولتی در کشورهای شرقی تفاوت چندانی وجود نداشت. در هر دو مدل صنایع به دولت تعلق داشت و کارگرانی که در چنین مؤسساتی کار می‌کردند، مزدبگیر دولت بودند.

با پیدایش سلسله پهلوی نقش تعیین کننده دولت در اقتصاد ملی هم‌چنان پابرجا باقی ماند و بهمین دلیل نیز شاهان آن سلسله بجای سلطنت کردن، به حکومت کردن پرداختند و به استبداد شرقی در ایران هم‌چنان استمرار بخشیدند. اما با افزایش ناگهانی درآمد نفت، محمدرضا شاه مجبور شد با بالا بردن حقوق شاغلین دولتی، بخشی از آن ثروت بادآورده را به مردم منتقل کند و باین ترتیب به قدرت خرید مصرف‌کنندگان افزوده گشت. اما از آنجا که اقتصاد ملی نمی‌توانست آن قوه خرید را جذب کند، بخش عمده آن ثروت برای ورود کالاهای مصرفی به خارج از کشور منتقل گشت. چندی بعد با پائین رفتن بهای نفت از سطح درآمد دولت کاسته شد و بهمین دلیل نیز کابینه‌های هویدا و آموزگار برای آنکه بتوانند درآمد و مخارج بودجه دولتی را متعادل سازند، باید سیاست «ریاضت اقتصادی» را در پیش می‌گرفتند که سبب نارضایتی مردم گشت و بتدریج زمینه را برای انقلاب سیاسی در ایران هموار گردانید.

با انقلاب ۱۳۵۷ و استقرار جمهوری اسلامی، این امید وجود داشت که بتوان از نقش دولت در اقتصاد ملی کاست. اما با سقوط سلسله پهلوی و فرار بسیاری از سرمایه‌داران و زمینداران هوادار آن رژیم وابسته به امپریالیسم از ایران، حکومت اسلامی مجبور شد علاوه بر صنایع و نهادهای اقتصادی دولتی مدیریت آن بخش از صنایع خصوصی را که صاحبانشان گریخته بودند و سهم ناچیزی از اقتصاد ملی را از آن خود می‌ساختند، نیز در دست گیرد. علاوه بر آن، جنگ هشت ساله با عراق و محاصره نظامی ایران از سوی امریکا سبب شد تا حکومت‌گران جمهوری اسلامی همه امکانات کشور را برای بوجود آوردن صنایع نظامی بکار گیرند. باین ترتیب بجای آن که از میزان نقش دولت در اقتصاد ملی کاسته شود، بشدت به آن افزوده گشت. باین ترتیب پس از چندی در بر روی همان پاشنه‌های گشت که در دوران پهلوی وجود داشت، یعنی نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی سبب پیدایش استبداد ولایت فقیه در ایران شد که همراه بود با تار و مار کردن نیروهای لائیک که خواست‌های طبقات و اقشار مختلفی از جامعه را نمایندگی می‌کردند.

لیکن با استقرار نظام «ولایت فقیه» در ساختار اقتصاد دولتی دگرگونی ویژه‌ای قابل ملاحظه است. در دوران پهلوی همه نهادهای اقتصادی وابسته به دولت توسط حکومت مرکزی کنترل می‌شدند، اما اینک بخش عمده‌ای از نهادها و واحدهای اقتصادی زیر پوشش بنیادهائی که به دولت وابسته نیستند، قرار دارند. باین ترتیب با شکل ویژه‌ای از اقتصاد دولتی روبرو می‌شویم که در عین رقابت با یکدیگر، هر یک در اختیار بخشی از حاکمیت قرار دارد و مستقل از اراده دولت مرکزی عمل می‌کنند، نظیر «بنیاد مستضعفان»، «جهاد سازندگی»، نهادهای وابسته به «سپاه پاسداران»، نهادهای وابسته به «ولی فقیه» و غیره. حتی بسیاری از نهادها هم‌چون «قوه قضائیه»، و نیز

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 91

September 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

مقاله‌های دریافتی

علی شاهنده

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

تغییر برنامه قدیمی

۷- بینوایی

اینک به آن جمله از برنامه ارفورت می‌پردازیم که سبب شدیدترین اعتراض‌ها گشت. در این جمله گفته می‌شود که تکامل سرمایه‌داری برای پرولتاریا و اقشار میانی معنای دیگری ندارد «جز رشد فزاینده ناامنی موجودیت‌شان همراه با بینوایی، فشار، بندگی، تحقیر، استثمار».

آیا این ادعا کاملاً خطا نیست؟ این امر وابسته به آن است که چگونه به مسئله بنگریم.

این امر اشتباه خواهد بود، هرگاه مطرح سازیم که پرولتاریا دائماً بینواتر می‌شود. چنین بینشی کاملاً غیر مارکسیستی و حتی پیشامارکسیستی خواهد بود.

در نیمه نخست سده پیشین سقوط لاینقطع و همه جانبه طبقه کارگر به اعماق گسترده بینوایی را می‌توان تشخیص داد. همین واقعیت سبب شد تا در آغاز دوستان پرولتاریا در پی یافتن جامعه‌ای بهتر با نظمی عالی‌تر فعال شوند که عاری از هر گونه بینوایی باشد. اما همین تباهی نومیدانه این تصور را بوجود آورد که پرولتاریا نمی‌تواند از توانائی خودرهایی از این وضعیت برخوردار باشد. بورژواهای انسان‌دوست که در پی سوسیالیسم بودند، کوشیدند با کسب حمایت ثروتمندان و یا حتی کسب حمایت عناصر با نفوذ طبقات حاکمه در دولت باین هدف دست یابند.

مبارزین پرولتری که در سنت ژاکوبینی رشد کرده بودند، حق داشتند با تردید باین انسان‌دوستی بورژواها بنگرند. اما آنها بیش از هر چیز نسبت به تباهی طبقه خود تردید داشتند. آنها در کودتا راه نجات خود را یافتند. آن بخش از پرولتاریا که هنوز نیروی خود را بطور کامل در بینوایی از دست نداده است، باید خود را به آن گونه که کمونیست‌ها امروز می‌گویند، به مثابه «پیشاهنگ» متشکل سازند تا بتوانند با حمله‌ای ناگهانی قدرت سیاسی را بدست گیرند و دیکتاتوری خود را برای بوجود آوردن سوسیالیسم مستقر سازند. تنها بی‌اطلاعی از تاریخ سوسیالیسم می‌تواند سبب شود تا در چنین اندیشه‌ای بتوان شکوفه‌ای از اندیشه مارکسیستی را یافت. اینان وضعیت بسیار عقب‌مانده‌ای از پرولتاریا و شیوه تفکر پیشامارکسیستی را نمودار می‌سازند.

مارکس به نارسائی تاکتیک کودتا و نیز التماس به قلب‌های مرثوف مالداران پی برد. نزد او برای رهایی پرولتاریا تنها یک راه وجود داشت، راه پرولتری: «رهائی طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد».

اما پرولتاریا که دائماً دچار فساد می‌گردید، چگونه می‌توانست از چنین استعدادی برخوردار گردد؟

مارکس در اینجا نوگرایی شگرف خود را نمایان ساخت: سرمایه‌داری، هرگاه با مقاومت کارگران روبرو نشود، سبب بینوایی دائمی و هر چه بیشتر طبقه کارگر خواهد گشت. ادامه در صفحه ۱۲

کوتاه سخنی درباره «مسئولیت» نقش آن در فعالیت سیاسی؛ جایگاه آن در جامعه ما ایرانیان

دانسته است که انسان موجودی اجتماعی است، در اجتماع و به حالت اجتماع می‌زید و زندگی اجتماعی دارد. مقتضای زندگی اجتماعی، ارتباط متقابل و ناگزیر اعضای جامعه است. این ارتباط، سرنوشت اعضای جامعه را بهم پیوند می‌زند و از این پیوند، حق و تکلیف و از حق و تکلیف بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شاخص و نشان ممیز انسان از حیوان، «مسئولیت» زائیده می‌شود.

حق و تکلیف همزاد یکدیگرند و «مسئولیت» (که از ریشه «سوال» به معنی «پرسش و بازخواست» و تکلیف به «پاسخگویی» از جمله جبران زیان است)، با پیدایش انسان و حضور عنصر اندیشه و تفکر و شناخت در پندار و کردار او هستی می‌یابد و مفهوم و معنی پیدا می‌کند و مضمون و محتوای آن نیز در پروسه تاریخی رشد مداوم و پایان ناپذیر شناخت و آگاهی، تکامل می‌پذیرد و از این روی مقوله‌ای است مطلقاً و منحصرآ انسانی و انسان تنها در برابر انسان پاسخگو است، پاسخگوی وظایفی که در برابر برخورداری از حقوق گوناگون اجتماعی به عهده دارد (از جمله وظایفی که به او واگذار شده و او پذیرفته و یا خود برگزیده است).

ادامه در صفحه ۴

وانگ هوی Wang Hui

«ما بایستی خود را اصلاح کنیم»

برگردان به فارسی، بهمن فسروری

نشریه «اشپیگل» آلمان با پروفیسور وانگ هوی که استاد تاریخ در دانشگاه کینگ کینگوا Kinger Qinghua پکن و نیز عضو هیئت تحریریه نشریه «دوشو» Dushu است، مصاحبه‌ای انجام داده است درباره مدرنیته و بحران اجتماعی چین. وانگ هوی یکی از سرشناس‌ترین روشنفکران وابسته به جنبش «چپ نو» چین است. اخیراً کتاب او با عنوان «چین» در امریکا انتشار یافته است.

اشپیگل: اقتصاد چین از رشد ناگهانی خارق‌العاده‌ای برخوردار است، منتهی میلیون‌ها انسان را از حوزه خود کنار نهاده است. این وضع تا کی می‌تواند دوام داشته باشد؟

وانگ: شکاف مابین بینوایان و داراها دائماً بیشتر می‌شود. در بسیاری از مناطق زمین‌های دهقانان را برای ساختن کارخانه‌ها، محله‌های ویلاشین و میدان‌های بازی گلف مورد استفاده قرار داده‌اند. اینک بیش از ۱۵۰ میلیون تن در چین برای یافتن کار در حال کوچ هستند. هرگاه اقدامی انجام نگیرد، می‌تواند این امر به بحران منجر گردد. اما جامعه و حکومت به جدی بودن این وضعیت پی برده‌اند.

اشپیگل: حکومت می‌خواهد به دهقانان یاری رساند.

وانگ: حکومت می‌کوشد مشکل کارگران روستائی را از طریق بالا بردن سطح دستمزد آنها حل کند. ادامه در صفحه ۱۲

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونوی آزاد است برای پخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تلشماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو